

جان

نیما شہسواری



جان

نیما شہسواری

توضیحات کتاب

کتاب	جان
مؤلف	نیما شهسواری
سال انتشار	۲۰۲۰/۱۳۹۹
انتشارات	وبسایت رسمی جهان آرمانی
این اثر به صورت رایگان و برای اطلاع رسانی عمومی منتشر شده است	
تمامی حقوق این اثر در انحصار مؤلف است	

فهرست

۸.....	فصل اول
۹.....	پیشینیان
۱۶.....	فواید
۱۹.....	برهان
۲۲.....	مهر
۲۷.....	سرشت
۳۰.....	قدرت
۳۴.....	ارزش
۳۹.....	طلب
۴۴.....	آشکار
۴۸.....	فرجام
۵۳.....	جان
۵۷.....	نبات

٦١	تشابه
٦٦	تعقل
٦٩	درمان
٧٢	هیج
٧٦	احترام
٨٠	باید
٨٢	خاتمه
٨٨	فصل دوم
٨٩	سبز خواری
١٣٨	فصل سوم
١٣٩	خار
١٦٧	فصل چهارم
١٦٨	بیچاره انسان

سخنی با شما

به نام آزادی یگانه منجی جانداران

بر خود وظیفه می‌دانم تا در سرآغاز کتاب‌هایم چنین نگاشته‌ای به چشم بخورد و همگان را از این درخواست باخبر سازم.

نیما شهبواری، دست به نگاشتن کتبی زد تا به واسطه آن برخی را به خود بخواند، قشری را به آزادی دعوت کند، موجبات آگاهی برخی گردد و این چنین افکارش را نشر دهد.

بر خود، ننگ دانست تا به واسطه رزمش تجارتمی برپا دارد و این رزم پاک را به ثروت مادی آلوده سازد.

هدف و آرمان، من از کسی پوشیده نیست و برای دانستن آن نیاز به تحقیق گسترده نباشد، زیرا که همواره سخن را ساده و روشن بیان داشتم و اگر کسی از آن مطلع نیست حال دگر بار بازگو شود.

بپا خواستم تا برابر ظلم‌های بیکران خداوند، الله، یهوه، عیسی، انسان و یا هر نام دیگری که غایت و هدف را همواره با قدرت تلاقی داده است، فریاد برآورم و آزادی همه جانداران را فراهم سازم. رهایی جاودانی که دارای یک قانون است و آن احترام و آزار نرساندن به دیگر جانداران، گیاهان، حیوانات و انسان‌ها است.

بر خود ننگ می‌دانم که در راستای رسیدن به این هدف والا که همانا آزادی است قانون رهایی را نقض و باعث آزار دگر جانداران شوم.

با مدد از علم و فناوری امروزی، می‌توان راه گذشتگان را در پیش نگرفت و دگر چون گذشته برای نشر کتب از کاغذ استفاده نکرد، زیرا که این کاغذ از تن والای درختان زیبا غارت شود و موجبات مرگ این جاندار و تخریب طبیعت را حادث گردد.

من خود هیچ‌گاه نگاشته‌هایم را بر کاغذ، جان درخت نشر ندادم و تنها خواسته‌ام از ناشران کتب نشر ندادن این نگاشته‌ها بر کاغذ است. حال چه از روی سودجویی و چه برای ترویج و اطلاع‌رسانی.

امروز می‌توان با بهره‌گیری از فناوری در برابر مرگ و تخریب درختان این جانداران والا ایستادگی کرد، پس اگر شما خود را مبلغ افکار آزادگی می‌دانید که بی‌شک بی‌مدد از این نگاشته نیز هیچ‌گاه به قتل طبیعت دست نخواهید زد. اگر هم تنها هدفتان سودجویی است و بر این پیشه پا فشارید بی‌بهره از کشتار و قتل‌عام درختان می‌توانید از فناوری بهره‌گیرید تا کردارتان از دید من و دیگر آزاد اندیشان به حق و قابل‌تکریم گردد.

به امید آزادی و رهایی همه جانداران



فصل اول

پیشینان

جان!!!

جهان پیرامون ما، با تمام وسعت و بزرگی اش ارزشی والا را در خود جای داده است.

زمانی که در کره خاکی پا می گذاریم، می بینیم در سراسر این خاک موجودات فراوانی زندگی

می کنند، حیوانات، نباتات و انسانها

چه چیزی در وجودشان والاتر از این گوهر نایاب است، دلیل وجودیت، زنده ماندن و ادامه حیاتشان همین دُر گرانمایه است و حال انسان با تیشه‌ای در دست به ریشه خود می‌زند و جان می‌ستاند، جان از جان می‌گیرد و در این گرد باطل به دور خود و دیگر جانداران طواف مرگ می‌کند.

خویشتن والاتر دیده و اشرف موجودات خوانده شده است تا شاید در سر آخر در طول این جان دریدن‌ها جان خویشتن را هم دریده ببیند.

لیک در آن دورترها چه طور در آن نخستین روزهای وجودیتش بر این کره خاکی، آنجا که هنوز تاجی از حماقت بر سر نگذاشته بود، آنجا که خودش را هنوز بخشی از همین جان‌ها می‌دید آن روزها چطور می‌زیست؟

وقتی به گذشته‌ی انسان می‌نگرید و بیشتر از آن دوران مطالعه می‌کنید در می‌یابید که از آن نخستین روزها چنین سودایی آدمیان را در بر نگرفته بود،

آن‌ها هم خودشان را بخشی از همین دنیا می‌دیدند نه چیزی فراتر از آن، این رؤیای باطل چندی نیست که همراه ما شده و آیین و طریقت زندگی‌مان را ترسیم کرده است.

به طول میلیون‌ها سال، آدمیان در کنار دیگر جانداران زندگی کردند و نه خویشتن را به حد اعلای آسمان‌ها کشیدند و نه دیگر جانداران را به خاری و به اعماق خاک نشانند، بلکه مثال دیگر موجودات، زنده بودند و زندگی می‌کردند.

به طول تمام این سال‌ها گیاهخوار بودند و لب به گوشت نمی‌زدند زیرا طبیعت و ساختار اندام‌های بدنشان این‌گونه بود و گیاهخوار پا به جهان گذاشته بودند.

تاریخ وجودیت بشر را اگر تکه و پاره کنیم، قدمت گیاهخواری آدمیان به میلیون‌ها سال می‌رسد و نشانیدن این طول از تاریخ در کنار چند هزار سالی که گوشت‌خوار شده‌اند نشان‌دهنده‌ی این موضوع است که ما حتی از لحاظ ساختاری و طبیعی هم در دایره‌ی جانداران گوشت‌خوار قرار نمی‌گرفتیم.

یکی از عللی که آدمی را بر آن می‌دارد تا به این موضوع پی ببریم و بدانیم که انسان از نخست گیاه‌خوار بوده است عطر و بوی گیاهان و میوه‌ها و قیاس آن‌ها با گوشت و جان حیوانات است،

آدمی به ذات میل به خوردن و بو کشیدن میوه‌ها دارد و با استشمام همین‌ها است که میل و اشتها پیدا می‌کند، حال عطر و بوی میوه را با گوشت قیاس کنیم و ببینیم چگونه آدمی که به ذات از این رایحه‌ها بیزار است برای از بین بردن آن‌ها چگونه متوسل به دیگر مواد خوراکی می‌شود تا این بوی منزجرکننده را مبدل به رایحه‌ای خوش و قابل تحمل برای خود کند،

در کنار این موضوع باید دقت داشت که تمام گوشت‌خواران طبیعی برای خوردن گوشت نیازی به پخت و پز نداشتند و نه ندارند و خوردن گوشت در همان خام‌خواری خلاصه شده است و انسانی که به ذات سبز خوار است نه آرواره‌ها و دندان‌های او قدرت خوردن و بلعیدن گوشت خام را دارد و نه

معددهی او توان هضم این ماده‌ی سمی برای بدن را، در هر صورت خام‌خواری شاید منجر به اشباع این ماده‌ی غریبه با ساختار بدن انسان‌ها و موجب فساد در روده‌ها و بیماری‌های انسانی شود.

این موضوع نیز بیان‌گر سبزخواری حتمی انسان‌هاست و می‌توان با آزمایش‌های بسیاری این موضوع را اثبات کرد،

مثل اینکه چند درصد از مردم قادر به خوردن گوشت خام و بلعیدن آن و در عین حال هضم کردن این ماده هستند،

به واقع شما از دیدن گوشت خام و بوی آن احساس لذت می‌کنید؟

و یا با بو کشیدن میوه‌ای که خوراک شماست سر ذوق می‌آیید؟

یا نه برای خوردن این جان حیوانات زیبا مجبور به تغییر ساختار حقیقی آن با دیگر عطر و رایحه‌ها هستید تا به آن شکل و بویی دهید تا حدی برایتان قابل خوردن و تحمل‌پذیر باشد.

باید در نظر داشت که انسان به واقع موجودی شکارچی نیست و قادر به شکار حیوانی نخواهد بود، نه سرعت دویدن و رسیدن به موجود زنده را دارد، نه از کشتن و دریدن لذت می‌برد و نه آرواره‌های قدرتمندی دارد که بتواند حیوانات را بدرد و از گوشت تنشان تناول کند، انسان به ذات وحشی خوی نیست و آرامش را بیشتر برای خویشتن و جهان پیرامونش برمی‌گزیند و این را می‌توان از روابط پاک کودکان با حیوانات درک کرد، آنانی که به هیچ عنوان علاقه‌ای به دریدن حیوانات ندارند و در عین

حال تمایل به برقراری ارتباط با آنها دارند و این را هم می‌توان در نظر گرفت که کودکان علاقه‌ی بیشتری به خوردن میوه‌ها و سبزیجات نشان می‌دهند تا گوشت و جان حیوانات تا انسانی آن را طبخ کرده و در هزاری ادویه بغلتاند تا برای کودک مطبوع‌تر باشد.

در نظر بگیرید برای کودکی مقداری گوشت خام آغشته به خون بگذاریم و یا میوه‌ای که بو و طراوتش آن را به سوی خود می‌کشاند، او کدام را بخواهد گزید؟

فرای این موضوع‌ها نگاهی به ساختار دندان‌های آدمی، آسیابی بودن آنها خود بیان‌گر گیاه‌خواری انسان‌هاست و با قیاسی ساده میان دندان حیوانات گیاه‌خوار و گوشت‌خوار با انسان می‌توان به این حقیقت پی برد و دلایل بی‌شماری برای اثبات این نظریه در دسترس است که این نگاره پیرامون چنین هدفی نگاشته نشده و ما تنها اشارتی کوتاه به این عناوین داریم تا بیشتر بخوانید و بخواهید که بدانید.

ما گیاه‌خوار به دنیا آمدیم و این راه را به طول میلیون‌ها سال پیش بردیم، لب به گوشت دیگر جانداران نزدیم تا زمانی که انسان موفق به کشف آتش شد و پس از آن تاریخ تازه‌ای را برای خویش رقم زد و هر روز بیشتر و پیش‌تر در این مرداب غرق شد و فرجامش در این لجن‌زار به کجا خواهد رسید؟

نگاه به تاریخ بشری چه در زمان انسان‌های نخستین و چه از زمان مدون شدن تاریخ ما را به این سو می‌کشاند که انسان از ابتدا گیاه‌خوار بوده و ساختار بدنش هم برای همین منظور تعبیه شده و به طول تاریخ و به واسطه‌ی اتفاقات ریز و درشت، آرام آرام به سمت و سوی رسیده که گوشت‌خوار و همه چیز خوار شود.

وقتی کتب تاریخی و باستانی را ورق می‌زنیم و در احوال مردمان آن روزها دقیق‌تر می‌شویم می‌بینیم و می‌دانیم که مصریان باستان تا حد زیادی گیاه‌خوار بوده‌اند و مردمان را به این رفتار پسندیده و در عین حال طبیعی سوق می‌دادند،

وقتی به ادیان باستانی رجوع می‌کنیم و از بودائیان و هندویان می‌خوانیم، می‌دانیم که چگونه و تا چه حد آن‌ها مروجان گیاه‌خواری بوده‌اند، زردشت هم برای گیاه‌خواری احترام قائل است و روزهایی را به این عمل پسندیده اختصاص می‌دهد، حتی در ادیان ابراهیمی هم که به ندرت شاهد این طریقت پاک و دیگر اعمال پسندیده هستیم، می‌بینیم و با مسیحیانی روبرو می‌شویم که در سال یک ماه را به گیاه‌خواری می‌پردازند و سر آخر به اسلامی می‌رسیم که دیگر در دلش چیزی نمانده و این عمل پسندیده را به کلی به دست فراموشی سپرده است مگر چند حدیث و سخن از اربابان دینی‌اش که میان دریایی از مظالم رنگ و بو می‌بازد و هیچ‌گاه به چشم نخواهد آمد و جهان را به زشتی و خون‌خواری بیشتری می‌کشاند.

اینجا است که می‌فهمیم چگونه انسان که از ابتدا گیاه‌خوار بوده و بیشترین زمان حیاتش را بر روی زمین صرف گیاه‌خواری کرده تنها در پاره‌ای کوتاه از این عمر دراز بر زمین به گوشت‌خواری و خون‌خواری روی آورده و داستان این وحشی‌گری‌ها سر بلند و بی‌پایانی دارد.

فواید

گیاه‌خواری برای انسان چه سود و فایده‌ای دارد؟

فرای گفتارهایی که در آینده خواهیم نوشت اگر فقط به انسان و ساختار بدنش نگاه کنیم می‌توانیم به این فواید پی ببریم، به واسطه‌ی اینکه ساختار اندام انسان مختص گیاه‌خواری است مسلماً پرهیز از گوشت برای سلامتی‌اش بسیار حائز اهمیت است، هر چند که شاید برخی این ساختار درونی بدن را مختص گیاه‌خواری نپندارند اما پرواضح است که گیاه‌خواران از سلامتی بیشتری در زندگی بهره می‌برند و گواه بزرگ این مدعا طول عمر بیشتر گیاه‌خواران است و باید که در این زمینه تحقیق و

مطالعه کرد تا حقایقی برای انسان‌ها روشن شود هدف از این نگاره پیشبرد اهداف علمی نیست فقط به صورت تیتروار به برخی از این عناوین اشاره شده است تا بیشتر ترغیب به تحقیق شوید.

چیزی که واضح است اینکه گیاه‌خواران بدنی سالم‌تر دارند، حجم کمتری گاز CO₂ وارد فضا می‌کنند و به واسطه‌ی رژیم غذایی که دارند سطح پایین‌تری از کلسترول در خونشان جاری می‌شود و همین امر باعث جلوگیری از خیل بیماری‌ها می‌شود.

باید دانست که گوشت‌خواران به واسطه‌ی استفاده از گوشت و جان‌حیوانات بیشتر در خطر امراضی مانند سرطان، بیماری‌های کلیوی، قلبی، نقرس و ... هستند و مثال ساده‌ی این مدعا را می‌توان زمانی درک کرد که با مراجعه به پزشک دستورات خاص رژیم گیاهی برای این قبیل بیماران تجویز می‌شود،

به خودی خود مسلم است که گیاه‌خواری با اندام انسان سازگاری بیشتری دارد و همین امر باعث در امان ماندن انسان‌ها از بیماری‌ها و طول عمر بیشتر خواهد شد، به دلیل وجود فیبر سرشار در گیاهان انسان‌ها در طول عمر با رعایت رژیم گیاهی می‌توانند به سوخت و ساز بدنشان کمک کنند و از اشباع چربی‌های مضر سرشاری که در گوشت است جلوگیری کنند و در نهایت این معادله در برابرمان تصویری از گوشت‌خواری و چاقی مفرد و گیاه‌خواری و تناسب اندام را تصویر می‌کند که حقا همه می‌دانیم که خود چاقی نیز عامل بسیاری از بیماری‌های بشری است.

و شاید تنها ایرادی که همواره در زمینه‌ی گیاه‌خواری مطرح می‌شود پرهیز گیاه‌خواران از خوردن لبنیات، تخم‌مرغ و فرآورده‌های دیگر حیوانی است که آن هم مسلماً جایگزین خواهد داشت تا کمبود ویتامین‌ها و دیگر احتیاجات بدن جبران شود و در کنار این با شرایطی درست در قبال حیوانات می‌توان این فقر مواد مغذی را چه با استفاده از فرآورده‌های حیوانی و چه با جایگزین‌های گیاهی تأمین کرد.

به طور کلی واضح است که گیاه‌خواری برای بدن مفید است و گوشت‌خواری مسلماً مضر و فواید گیاه‌خواری به مراتب بیشتر از زیان آن است و آن اندک نواقص را می‌توان از میان برداشت.

این نگاره برای اثبات نظریه‌های علمی نگاشته نشده و ادعایی هم در این زمینه ندارد و تنها بازکننده‌ی راهی است تا بیشتر راغب شوید و بخوانید و بدانید، پس می‌توانید به نوشته‌های فراوان و نظریات بیشمار رجوع کنید تا با خیالی آسوده به این طریقت پاک گام بردارید.

برهان

فرای آن گذشته‌ی طول و دراز میلیون ساله که انسان‌ها همه گیاه‌خوار بودند، در میان این تاریخ چند هزارساله‌ای که در آن انسان به گوشت‌خواری روی آورده و در همین دوران شوم نیز از ابتدا تا کنون انسان‌های بی‌شماری از این ارزش انسانی خود ساخته دور شده و رو به گیاه‌خواری آوردند، در میانشان می‌توان انسان‌های سرشناس بی‌شماری را شناخت و هم سیل بی‌شماری از مردم عامی که در طول تاریخ بر این طریقت پاک گام نهاده تا هم به خود و هم به جهان پیرامونشان آزاری نرسانند،

از افراد سرشناس می‌توان به بودا، زردشت، فیثاغورث، افلاطون، لئوناردو داوینچی، صادق هدایت و بسیاری دیگر اشاره کرد و مردم بسیاری که در طول تاریخ از گذشته‌ها تا به حال بر این راه پاک گام نهاده و بر این خویشتن باوری، هم‌اره بوده و هستند،

در میان ادیان و باورهای انسان‌ها هم می‌توان به باور جین اشاره کرد، یکی از ادیان باستانی مردم هند که در آن پیروان باید گیاه‌خوار باشند و ادیان دیگری مثل بودیسم و هندوئیسم که هر کدام تا حدی مردم را به این طریقت پاک ارشاد داده‌اند.

وقتی به دلایل گیاه‌خواری میان انسان‌ها رجوع می‌کنیم با دلایل متفاوتی روبرو می‌شویم که از دو قسم اصلی تشکیل می‌شود و از دیرباز تا کنون از همین دو علت نشأت گرفته است.

یک بخش انسان‌هایی که به خاطر حیوانات از خوردن گوشت آن‌ها سر باز زدند و دیگری گروهی که به خاطر خویشتنشان از گوشت‌خواری پرهیز کردند،

یعنی گروه اول جماعتی که به واسطه‌ی آزار دیدن حیوانات، دیگر به گوشتشان لب نزدند و در برابر این اعمال وحشیانه قد علم کردند و یا شاید به خاطر دیدن صحنه‌ای که در آن حیوانی سلاخی شده تا به این حد از انزجار رسیده و دیگر تاب دریدن جان آنان را نداشتند و یا به واسطه‌ی هم‌نشینی با حیوانات و درک وجودیت پاک و مهربانشان و یا به هر دلیل دیگری که مرتبط با جان زیبای حیوانات بود بر این طریقت پا فشردند.

این دسته انسان‌ها برای آسایش حیوانات به جانشان آسیب نمی‌رسانند و حاضر به دریدن جان و تن آن‌ها نیستند.

و بخش دیگری از آدمیان که به واسطه‌ی خویشتن و سلامتی، حاضر به این عمل ددمنشانه‌ی انسانی نشدند، حال شاید کسی به دلیل سلامتی جسمانی و وارد نکردن این سم مهلک به وجودش و دیگری به واسطه‌ی سلامت روانی و از میان برداشتن این اعمال وحشیانه حاضر نشده تا مروج خشونت و دیوانگی انسان‌ها باشد،

هر دلیلی برای این کار محترم است، زیرا که این پاک‌ترین طریقت برای زندگی انسان‌هاست و هر کس در طول تاریخ که مروج این افکار با هر نظر و آراییی بوده قابل ستایش و احترام است، و باید گفت و اذعان کرد که اولین خشت بنای آزادی در دستان همین انسان‌ها است.

مهر

به راستی که این گیاه خواری می تواند در زندگی انسان ها چه کارهایی بکند؟

باعث چه اتفاقاتی در زندگی آنها شود؟

فرای سلامتی جسمی که درباره اش تا حدی هر چند اندک حرف زدیم، این طریقت می تواند تا چه

حد بر سلامت روان و زندگی انسان ها تأثیرگذار باشد؟

انسانی که با هر لحظه زنده ماندن و نفس کشیدنش تعداد زیادی از جانداران را می کشد و باعث

مرگ و نابودی آنها می شود تا چه حد می تواند از سلامت روانی بهره مند باشد؟

خب اگر برای راه نخست از این منظور، به انسانی بیندیشیم که در سلاخ‌خانه‌ای کار می‌کند و برای تأمین زندگی و خرج و مخارج حاضر شده در چنین محیطی عمر را به دریدن جان‌ها بگذراند و هر روز چندین حیوان بی‌گناه را سر ببرد، به نظر شما این شخص چه خلق و خویی خواهد داشت؟

این کشتار و قتل‌عام در روحيات او چه تأثیری می‌گذارد؟

آیا فرای این است که او با خون و کشتن و قتل خو می‌گیرد؟

آیا فرای این است که او تمامی مهر و محبت و عاطفه را زیر پا می‌گذارد؟

دیگر چه چیز از آرامش و صلح در وجودش باقی خواهد ماند؟

تصوری بسیار دور برای انسان‌هایی که همیشه گوشت را مانند دیگر کالاهای مورد نیازشان در زندگی مدرن از فروشگاه‌ها تهیه کرده‌اند، آدمیانی که به راحتی پا به میان فروشگاه‌های می‌گذارند و همان‌طور که غلات و صیفی‌جات و یا هر چیز دیگر مورد نیازشان را می‌خرند بخشی از جان حیوانی را مورد معامله قرار داده و برای طبخش از یک‌دگر پیشی می‌گیرند بدون اینکه فکر کنند کمی پیش‌تر این حیوان به خون کشیده شده، می‌دوید، عشق می‌ورزید و محبت هدیه می‌داد و در برابرش آدمیانی که در پندارشان این‌ها همه کالا و ابزاری برای زندگی و لذت بردن آن‌ها است.

برایشان شاید درک انسانی که از صبح تا شام برای گذراندن زندگی به سلاخ‌خانه‌ها می‌رود کمی مشکل باشد، یعنی کاری که همه‌ی آدمیان به اتفاق آن را انکار می‌کنند، در هر باور و اعتقادی، حال

در هر اندازه و با هر تبصره و معیاری، به طول همه عمر نفی کرده‌اند، کمی دورتر کسی با آن دست و پنجه نرم می‌کند و بخشی از زندگی روزمره‌ی او است،

انسانی از صبح تا شام به عنوان کاری معمول این جنایت را انجام می‌دهد و مرتکب قتل می‌شود و سر و جان حیوانی را می‌درد، حال از او چه باقی خواهد ماند؟

آیا او همانند دیگر انسان‌ها است؟

آیا در زندگی شخصی نمی‌تواند بارها مرتکب قتل شود؟

هر چند معیارهای انسانی و ارزش‌های ساخته به دست بشر همه‌چیز را چند پاره و قسم قسم می‌کند،

مثلاً با پدیده‌ای به اسم قتل و کشتار مخالفت نمی‌کند هرکس در باورش این پدیده را تا حدی نکوهیده می‌داند،

قتل حیوان را قتل نمی‌پندارد، فلان باور قتل غیر هم‌کیش را قتل نمی‌داند و الا آخر و بی‌انتهای و حال

که این قتل‌ها بر روح و جان آدمی چه تأثیری می‌تواند بگذارد و سیل بی‌شماری از انسان‌ها که هر روز با خوردن جان دیگری پرورانده می‌شوند،

تا چه حد در این دیوانگی پیش خواهند رفت؟

در برابرشان انسان‌هایی که این پدیده شوم را نفی می‌کنند و حاضر به خوردن جان دیگر موجودات نیستند، نه خونی می‌ریزند نه از خون دیگران می‌نوشند و نه کسی را کشته‌اند و نه از گوشت و جان کسی سیر شده‌اند، حال تا چه حد می‌توانند از این زشتی‌ها دور شوند؟

آیا درون آن‌ها چیزی به اسم قتل و کشتار بیدار است؟

در صورتی که هیچ‌گاه مرتکب آن نشده و جامعه‌ای می‌سازند که کسی نه این کار می‌کند و نه به پرورش و همه‌گیر شدن آن دامن می‌زند.

این مهر و محبت تا چه اندازه درونشان رشد خواهد کرد و پیش می‌رود؟

این عشق را تا کجا می‌گسترانند و دروازه‌هایش را به انحصار کسی در نخواهند آورد، این گستره را تا جایی پیش می‌برند که هر جانداری را درونش جای دهد، این محبت کردن به حیوان‌ها تا چه اندازه او را در محبت به دیگر جانداران و به قول بسیاری به انسان می‌تواند بیشتر و عمیق‌تر کند و راهگشای چه دروازه‌ای به جز مهر و محبت خواهد بود.

کسانی که در طول عمر با حیوانات بوده‌اند و از عشقشان آموخته‌اند و دل به راه محبت بر آنان دارند تا چه اندازه در برابر انسان‌ها نیز مهربان خواهند بود؟

حال ما با جماعتی روبرو هستیم که در باورش همه‌ی جانداران به واسطه‌ی جانی که دارند محترم‌اند و این دایره را هر روز و به دلایل مختلف تنگ‌تر و تنگ‌تر نمی‌کنند و می‌توانند دروازه‌های دلشان را

برای محبت دیدن و محبت کردن باز بگذارند و از همه‌ی جانداران و عشق بی‌نهای آنان سیراب شوند و با چه دست باز و فراغ بالی می‌توانند این دریای عظیم از عشق را در اختیار دیگران بگذارند و در برابر آن، خون‌خواری تا چه اندازه می‌تواند روح و روان انسان‌ها را به وحشی‌گری و ددمنشی آلوده سازد.

پر واضح است که این دو طریقت عکس هم و در برابر هم ایستاده‌اند، یکی سبزخواری است با دروازه‌ای باز به سوی مهر و محبت و حمایت از جانِ موجودات و دیگری گوشت‌خواری و یا بهتر بگوییم جان‌خواری که دروازه‌اش را می‌گشاید برای قتل‌عام و کشتار و خونریزی و به راستی که فرجامش چه خواهد بود و چه هدیه‌ای به جامعه‌ی انسانی خواهد بخشید؟

سرسشت

حال باید به ارزش‌های درونی ذهن انسان‌ها پردازیم، ارزش‌هایی که بخشی از آن‌ها درونی است و تقریباً همه‌ی انسان‌ها از همان ابتدا و در همان کودکی به آن باور داشته‌اند و ارزش‌هایی که بعدها به واسطه‌ی تعلیمات به آن‌ها خورانده شده است،

ارزش‌هایی که انسان از همان روزهای نخست همراه دارد، یعنی ظلم نرساندن، مهر و عشق ورزیدن، دوری از قتل و آزار که بدون هیچ آموزه و تعلیمی انسان‌ها از همان کودکی با آن زاده شده و برایشان این زشتی‌ها ناخوشایند و در برابرش ارزش‌ها و خوبی‌ها است.

وقتی شما در برابر بچه‌ای دست به قتل و کشتار بزنید، او چه واکنشی از خود نشان خواهد داد؟

مسلماً از این رفتار وحشیانه می‌هراسد و طاقت دیدن آن را نخواهد داشت، یعنی زشتی در برابر دیدگان همه‌ی انسان‌ها از همان ابتدا زشتی است و حال اینکه چگونه در آینده با تعلیمات و آموزه‌ها این ارزش‌ها در دل آدمان تغییر می‌کند بحث مفصل دیگری است و اینکه بعضی از انسان‌ها شاید موجوداتی خون‌خوار و وحشی باشند و در همان ابتدا و کودکی این زشتی‌ها را خوبی فرض کنند بحثی عبث خواهد بود، چیزی که واضح است این که آدمیان از همان بدو تولد برخی کارها را زشتی می‌بینند و دوست دارند از آن فاصله بگیرند، مانند قتل که از دید همگان زشتی است و کودکی که خالی از هر باور و تعلیمی نمادی از انسان به ذات خواهد بود، اگر در برابرش حیوانی کشته شود واکنشش حقا دوری از این وحشی‌گری و دیوانگی است و شاید نمودش اشک ریختن و افسردگی باشد و هراسیدن و خاطره‌ای تلخ به طول تمام زندگی،

مخلص کلام اینکه ارزش‌هایی که در دل آدمان از همان ابتدا ارزش شده و یکی از بارزترین این‌ها مهر و محبت و دوستی با حیوان است، حتی با تمام تعلیمات و آموزه‌های فاسدی که به خورد آدمیان داده شده از آن‌ها و وجودشان دور نشده و همواره همراه خویش دارند،

کسی گیاه خواری را زشتی نپنداشته و نخواهد پنداشت، با تمام این اوصاف و این آموزه‌های فاسد و نشر دهنده‌ی قتل و کشتار بازهم بیشتر انسان‌ها فرای ذوب‌شدگان در زشتی‌ها، کشتن را زشتی می‌پندارند و دوست ندارند مسبب یا عامل این زشتی بزرگ شوند.

انسان خوبی و بدی را از هم می‌شناسد، هر چند زشتی در میان هزاران سال به جای خوبی به آنان خورانده شده و شاید که خوبی را گم کرده باشند اما بازهم با تمام این تفاسیر همگان در ذهنشان کشتن دیگران را زشت می‌بینند و جلوگیری از کشتن را خوبی می‌پندارند،

کشتن، قتل، خون‌ریزی از دید همگان زشتی است و در برابرش محبت و جلوگیری از زشتی‌ها خوبی خواهد بود و وقتی که به سبزخواری می‌نگرید، سرا سرش را خوبی و ارزشی والا در می‌یابید، در ذهن هیچ انسانی، با هیچ تعلیم فاسدی هم نمی‌تواند این ارزش والا به زشتی رنگ ببازد و تغییر کند، باید که با نگاهی به دور از تعصب و باورهایی پوسیده به این طریقت پاک نگریست و به سادگی خویشتن را در این راه پاک رساند.

قدرت

بازهم دروازه‌ای به رویمان باز می‌شود و دوباره قدرت یکتا در برابرمان نشسته به تخت و فرمان

می‌دهد، بازهم ترویج دهنده‌ی زشتی‌ها و ظلمت است،

با نگاهی به تاریخ انسانی باید در پی این آموزه‌های فاسد و پوسیده گشت، باید به جایی رسید که

چگونه در باور آدمیان زشتی به خوبی بدل شد و برای مردمان به ارزشی راستین و قابل ستایش رنگ

عوض کرد و این گونه بخش مهمی از زندگی آدمیان در این مرداب زشتی غرق شده است.

بازهم خدا در برابر ما است و بازهم ادیان ابراهیمی که مروج افکار خداوندی است.

می‌دانیم که انسان‌ها قبل از پیدایش این ادیان هم گوشت‌خوار بودند، اما با توجه به اینکه در آن زمان جناب اعتدال بیشتر رعایت می‌شد و همان‌گونه که باز شمردم ادیان باستانی در راه ترویج گیاه‌خواری کوشا بوده‌اند باید گفت و اذعان کرد که در برابر خدا و ادیان ابراهیمی ترویج‌دهنده‌ی زشتی‌ها بوده است و این زشتی‌ها را به ارزش بدل کرده و تا این حد در وجود آدمیان رخنه کرده که حال در میان مباحثات با هر انسان باورمند به خدا از طریق ادیان ابراهیمی ناخودآگاه با ادله و استناد به کلام خدا روبرو خواهید شد،

خدا این‌گونه که از همان ابتدا انسان را اشرف مخلوقاتش خطاب می‌کند و خلیفه و جانشین خود، او را برمی‌گزیند و تاجی برایش از آسمان تحفه می‌آورد و انسانی که دچار این بزرگ‌بینی و تمایزش با دیگر جانداران می‌شود، همین به خودی خود کافی است تا انسان را برای این وحشی‌گری آماده سازد و او را وارد این کارزار کند.

اما قصه به همین جا ختم نمی‌شود و سر دراز دارد، آنگاه که خدا به گرات میان کتب آسمانی‌اش از حیوانات و چهارپایان به عنوان نعمتی برای انسان یاد می‌کند و آن‌ها را ترغیب به خوردن گوشت و جان حیوانات و استفاده از پوست تنشان و به اسارت نگاه داشتشان می‌کند دیگر این دروازه‌های زشتی به دیوانگی در برابر انسان‌ها و تغییر خوبی و بدی باز شده است،

آدمیان با کسب اجازه و دستور از خدا به این راه زشتی پای می گذارند و کمی بعدتر خداوند برایشان از طریقت کشتار حیوانات می گوید تا چگونه آنها را سر بدرند و راه و طریقت به آنها نشان می دهد و این مجنونان را دیوانه تر از قبل می سازد و بازهم ادامه می دهد،

این بار از آنها می خواهد تا در برابرش حیوان قربانی کنند و خونس را در راه خدا بریزند و انسانی که هر لحظه دیوانه و دیوانه تر شده، از جنون در این وحشی گری خون می گیرد و بزرگ و بزرگ تر می شود و برای تمام کردار پلیدش قول الهی می آورد و خدا حیوان را بدون هیچ حقی قربانی راه انسانها می پندارد و آنجاست که این پندار زشتی را تبدیل به یک ارزش در میان انسانها کرده است، حیوان حقی ندارد و بازیچه‌ی دستان انسان و آفریده‌ی خداوند می شود، او مثال اسباب برای تفریح و لذت انسانها به زمین فرستاده می شود و خدا اذن می دهد تا انسان هر چه در فکر دارد با او بکند و مروج تمام زشتیها باشد،

به شکار حیوان برود، آنها را به خاری بکشد، در برابر پروردگار قربانی کند و سر از تنش جدا کند و خونس را در برابر محراب پروردگار به زمین بریزد و بر جانش صاحب شود، آن را به اسارت بگیرد و هر بیگاری که می خواهد از او بکشد که خداوند صاحب انسان و انسان صاحب حیوان شده است و این دور باطل کماکان ادامه دارد و پیش می رود.

خداوندی که در آسمان‌ها و بر تخت حکومتش می‌نشیند و اشرف مخلوقاتی می‌آفریند تا بر زمین نماینده او باشد، این خداوند بر تخت پادشاهی صاحب انسان‌هاست از این رو برای آن‌ها هر چیزی می‌آفریند و می‌فرستد تا صاحب آن شوند، حیواناتی خلق شده به زمین می‌آیند و یا شاید بوده و در زمین منتظرند تا خدا فرمان دهد و انسان صاحب و مالک همه چیز آن‌ها شود، این جانداران هیچ حقی ندارند و صرفاً برای شادی خدا و لذت انسان‌ها آفریده شده‌اند،

حال این موجود بدون حق و حقوق از جانب خدا، باید به طول عمر هر زشتی را تحمل کند، برده شود، کشته شود و از پوست و گوشت و جانش استفاده کنند و هر پستی و زشتی به او روا دارند و از هیچ نهراسند که پروردگار بزرگ عالمیان این حق را برای آنان محفوظ داشته و این اشرفش را صاحب و مالک حیوان کرده و هیچ ارزشی برای این جان‌ها در نظر نگرفته و حتی اگر زمانی حرفی، سخنی در باب حیوانات زده است، این منت آن والا گوهر تابان بر آسمان‌ها است که تحفه‌ای به حیوانات روا داشته و این لاطائلات که سر دراز و بی‌پایان خواهد داشت.

زشتی ارزش و خوبی فراموش شده است، لیک باید فریاد زد و به بلندای تمام کائنات گفت:

جان و جان بودن را دریافت.

ارزش

امروز در جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم گوشت‌خواری تبدیل به ارزش شده است و انسان‌ها به واسطه‌ی تعلیماتی که دیده‌اند خوردن جان حیوان را حق مسلم خویش می‌پندارند و حتی ثانیه‌ای به این ددمنشی فکر هم نمی‌کنند، حتی ثانیه‌ای پیرامون این قتل‌عام و کشتار فکر نکرده و برایشان دور از ذهن و واقع است که آن‌ها جان دارند و همتای آنان بوده‌اند، فکر را در خویش بدین ارزش‌های الصاقی کشته‌اند،

حیوانات نیز جان دارند، درد می کشند، این قساوت انسان‌ها است که جاننداری را برای زنده ماندن و زندگی کردن خود به قتل می‌رساند و آموزه‌های مختلفی در جهان انسان را تا بدان جا رسانده که خود را صاحب و مالک به جان حیوانات می‌پندارد و کشتار آنان را قتل به حساب نمی‌آورد و کار آن‌قدر فراتر می‌رود که انسان‌ها حیوانات را پرورش می‌دهند تا در زمانی مشخص آن‌ها را به قتل برسانند و از گوشت و خون و تنشان تناول کنند.

این داستان دیوانگی انسان‌ها آن‌قدر بالاتر و این اعمال وحشیانه به نهایت خود رسیده که ما روبرو می‌شویم با گوساله خواری و بچه حیواناتی از قبیل مرغ و گوسفند را دریدن و حتی دیگر انسان به این فکر نمی‌کند که این‌ها، بچه‌های حیوانات هستند و این قساوت و خوی وحشی‌گری بخش جدایی‌ناپذیری از فرهنگ انسانی شده است.

نکته حائز اهمیت این است که این ددمنشی‌ها برای آدمیان چگونه مبدل به ارزش شده و حتی یک‌بار به این مباحث و عمق فاجعه‌ی درون آن فکر نمی‌کنند و با خیالی آسوده به قتل عام حیوانات و در کنار آن به زندگی خود ادامه می‌دهند بدون اینکه حتی لحظه‌ای احساس شرم از خویش و بودنشان بکنند و این موضوع را دیگر بخشی از زندگی خودشان قلمداد می‌کنند و گهگاه حرف‌های کسانی که از گیاه‌خواری می‌گویند و دوری از این کشتار برایشان مضحک و بی‌معنا به حساب می‌آید،

این آموزه‌ها تا کجا در میان آدمیان رسوخ کرده که دیگر برایشان تا این حد به امر ساده بدل شده است، حال بیایید با هم به دنیایی خیالی گام بگذاریم،

چشم‌ها را ببندیم و جهانی در پیش‌ترها را تصور کنیم که مثال امروز لیکن با طریقت دیگری پیش می‌رفت، یعنی به جای حیوان که خداوند برای انسان نعمت فرض کرده و صاحب جان‌شان شدیم و یا افکار و باورهای دیگر انسانی که این حق را برای خود تصور کرد و به طول هزاران سال به آن بال و پر داد و سر آخر ما را به منجلاپی که امروز در آن اسیر شده‌ایم رساند، جای آن حیوانات با انسان تغییر داده می‌شد،

مثلاً خدا و یا خود انسان‌ها در آن دور دست‌ها کشتن و خوردن انسان‌ها را جایز می‌دانستند و می‌گفتند:

انسان قوی‌تر حق دارد انسان ضعیف‌تر را بکشد و بخورد و یا انسان این حق را دارد که انسان‌هایی بی‌پروا، برای کشتار و به منظور دریدن جان و تناول از خونشان،

اگر این مباحث جنبه‌ی حقیقی داشت، امروز دنیا چگونه بود؟

آیا انسان‌ها جان هم را نمی‌دریدند؟

آیا کشتار گاه‌هایی نمی‌ساختند تا سر از تن هم‌نوع خود جدا کنند و بعد گوشت تن یکدیگر را بدرند و بخورند؟

آیا مثال امروز که آدمیان به دنبال گوساله ساعت‌ها می‌گردند، به دنبال گوشت بچه انسان ساعت‌ها نمی‌گشتند تا طعم لذیذتری از آن گوشت نارس کسب کنند؟

اگر این تفاسیر از همان روزگاران پیش‌تر مبدل به ارزش شده بود امروز دنیای انسان‌ها چگونه بود؟

ارزش‌ها را انسان و انسانیت و خویشانشان برای خود رقم می‌زنند، به آن بال و پر می‌دهند و آن‌قدر زشتی را به خوبی و خوبی را به زشتی بدل می‌کنند که واقعیت به کلی به دست فراموشی سپرده شده و ما در این منجلاب گیر کرده‌ایم،

روزی انسان چشم به جهان می‌گشاید و متوجه می‌شود هیچ از خوبی‌ها باقی نمانده و سراسر جهان را زشتی فرا گرفته است، پس با باورهای پوسیده و فاسد به درون قهقرایی از نادانی و جهل گام نگذارید و بدانید کشتن و قتل زشتی است، برایش هر روز تبصره‌ای تازه‌ای نبافید،

که چون او یک حیوان است باید کشته شود،

چون او یک غیر هم‌دین است باید کشته شود،

چون او یک زن است باید کشته شود و الا بی‌انتهای که می‌تواند هر روز رنگ تازه‌ای بگیرد و هر

حماقت و سفاهت آدمی مبدل به ارزشی خود ساخته اما در دورترها قابل اجرا و فراتر از آن

لازم‌الاجرا شود!!!

بدانید که این دیوانگی‌ها انتها ندارد و این دایره هر روز می‌تواند تنگ‌تر و تنگ‌تر شود و سر آخر قدرت این را خواهد داشت که هر زشتی با هر اندازه زشت بودن را به خوبی بدل کند و شاید در سر آخر باعث قتل عام خویشتن گردد.

طلب

به واقع این گوشت خواری یا بهتر بگوییم جان خواری تا چه حدی آدمی را قسی القلب کرده است؟

در او چه احساساتی را کشته است؟

شاید اگر محققان، تحقیقاتی پیرامون انسان‌هایی که گوشت خوارند و آن‌هایی که گیاه خواری می‌کنند

انجام می‌دادند بهتر مشخص می‌شد که این درندگی و زشتی تا چه حد آدمی را به انحطاط برده و

باعث به وجود آمدن زشتی‌های بیشمار در زندگی اجتماعی او شده است،

آدمیان از کی تا به این حد دیوانه شده‌اند،

تیغ روی هم کشیدند، لشگرهایی تدارک دیدند و به جان هم و به خون هم تشنه شدند،

آدمیان از کی تا به این حد قدرت پرست شدند که برای کسب قدرت بیشتر خون همگان را به زمین بریزند، این احساس مالکیت و تصاحب بر حیوانات را آدمان چگونه در جای جای زندگی شان جای دادند، برای صاحب دیگران شدن چگونه جنگ‌های بی‌شماری راه انداختند و به همه جای دنیا زشتی را نشر دادند.

حال شاید برخی بگویند گیاه‌خواری هم بود که باعث بزرگ‌ترین جنگ طول تاریخ بشریت شد و باید در پاسخ دانست که ما هیچ‌گاه ادعای این را نداریم که گیاه‌خواری انتها و تنها راه حل برون‌رفت از تمام زشتی‌هاست و باید دید آن شخص و دیگران که با گیاه‌خواری هم خوی زشتی را پیشه می‌کنند چه تعالیمی دیده و آموزه‌هایشان از کجا نشأت گرفته است باید پرسید به چه واسطه‌ای گیاه‌خوار شده‌اند و باید دانست که گیاه‌خواری نهایت پاسخ بر زندگی بهتر آدمیان نیست اما قطعاً لازمه‌ی زندگی بهتر آنهاست.

بلاشک اولین خشت ساختن این جهان بهتر و آرمانی گیاه‌خواری است و گوشت‌خواری آدمیان را وحشی و جریح کرده و باعث بسیاری از زشتی‌ها در جهان شده، باعث شده تا آدمیان هر روز دیوانه‌تر از گذشته به این اعمال شنیع دست بزنند،

به راستی انسان‌هایی که از همان بدو تولد و با هر نفس باعث آزار و کشتن دیگران می‌شوند و از خون و گوشت جانداران تناول می‌کنند، لقمه بر خون می‌برند و با درد دیگران زنده هستند تا چه حد دیوانه و وحشی خواهند شد؟

تا چه حد می‌توانند باعث پدید آمدن زشتی‌ها در جهان پیرامون خویش شوند؟

حتی ثانیه‌ای هم به دیوانگی‌های خویش فکر نمی‌کنند آنگاه که ارزش‌ها و باورهایشان هیچ حق و حقوقی برای حیوانات در نظر نمی‌گیرد چه می‌توان انتظار داشت و در آینده و در قبال دیگر جانداران چه خواهند کرد، آیا هر روز به تبصره‌ای نمی‌توانند ارزش‌های دیگری به جهان بیفزایند و دیگری را به خون بغلتانند، آیا آن‌ها چیزی در راستای نیکی کردن و حقوق دیگران آموخته‌اند، آیا به سادگی بر آنان تعلیم نشد که بدرند و به خون بغلتانند که آنان مالک و صاحب به جان دیگران‌اند.

کودکانی که هیچ‌گاه از کودکی با ارزش‌هایی در راستای کمک به دیگران روبرو نشده و اگر چیزی آموخته باشند منحصراً درباره‌ی هممنوع، هم‌کیش و هم‌جنس خودشان است، می‌توانند به دیگران کمک کنند و درس مهربانی بیاموزند و بیاموزانند؟

آنگاه که این باورها آن‌ها را به جایی می‌رساند که حیوان را بازیچه‌ی دست خود کنند و هیچ حق و حقوقی برایشان قائل نشوند آیا اینجا بزنگاه دیوانگی انسان‌ها نیست؟

اینجاست که دیوانگی‌های بشر آغاز می‌شود و از همان کودکی اعمال وحشیانه می‌کنند، سر از تن حیوان می‌درند و آن‌ها را زنده زنده می‌سوزانند و این رفتار دیوانه‌وار تا کی ادامه می‌یابد و چگونه از آن لذت می‌برند، آیا این فرجامی بر کشتار هممنوع خویش نخواهد داشت؟

آیا کودکی که سر از تن حیوان می‌برد، توان بریدن سر از تن انسان را در همین مشق وحش کردن‌ها نمی‌جوید و فردا با سیلی از خون همه‌ی جانداران روبرو نمی‌شویم؟

هر چه کاشته برداشت خواهیم کرد، آنجا که قتل را پاره پاره کردند آنجا که جان را ارزش ندادند آنجا که در دیوانگی‌ها غوطه خوردند و هر کس زشتی را به ارزش بدل کرد و این گونه کودکان را به سم وحشی‌خویی و دریدن پروراندند و تعالیم راه به زشتی برد فرجام چنین و بدتر از این خواهد داشت،

آن‌ها به سادگی قتل می‌کنند و قتل برایشان امری معمول و ساده شده است،

به دیگران تجاوز می‌کنند، زیرا حدودی برای تجاوز قائل نیستند،

خودشان را مالک و صاحب می‌پندارند و در این اقیانوس دیوانگی‌ها غرق می‌شوند و هر زشتی را به خوبی ترسیم می‌کنند و بازهم به پیش می‌روند،

به راستی این کشتار و قتل‌عام حیوانات و این جان‌خواری مبحث کوچکی است؟

اگر نگاه‌های پر تعصب و ملامت از زشتی و افکار پوسیده را کنار بزنیم و قائل شویم که همه‌ی ما موجودات جان داریم، هیچ‌گاه قتل و کشتار موجودات دیگر برایمان در زشتی تفاوت نخواهد داشت، بازهم فکر کنید،

همان‌گونه که امروز از نظر یک مسلمان، کشتن یک کافر حلال و بدون اشکال است و این مبدل به ارزش اسلامی شده و کسی از میان مسلمان این عمل را نکوهیده نمی‌پندارد مگر کسی که هنوز در این دیوانگی‌ها ذوب نشده باشد، کشتن حیوان هم به واسطه‌ی آموزه‌ها و تعالیم برای انسان تا این حد معمول و طبیعی شده، اگر این نگاه وحشیانه و عبث را کنار بزنیم و به واقعیت جهان بنگریم خواهیم دریافت که این اعمال شیعی و وحشیانه تا چه حد باعث زشتی‌ها و قساوت قلب انسان شده و خواهد شد و تا چه حد انسان را در این باتلاق وحشی‌گری اسیر می‌کند،

این خوردن جان‌ها رفعت و مهر را از آدمیان می‌ستاند و به آن‌ها در عوض خویی از وحشی‌گری و قساوت باز پس می‌دهد،

باید دانست برای رهایی از این دیوانگی و زشتی‌ها، باید این رفتار وحشیانه را به کناری نهاد و دست از کشتار جانداران برداشت، اگر که به دنبال کامیابی و زندگی در آرامش و صلح می‌گردیم.

آشکار

در این میان مبحث دیگری نیز وجود دارد که باعث معمول شدن این اتفاقات وحشیانه در بین مردم شده است، فرای تعالیم و باورهایی که انسان از روز نخست با آن درگیر می‌شود و به واسطه‌ی آن دل به دریای خونین این دیوانگی‌ها می‌زند، عامل دیگری نیز در این معمول شدن نقش به‌سزایی دارد و آن حقا دورماندن این وحشی‌گری‌ها از دیدگان انسان‌ها است.

یعنی همان‌طور که در قبل اشاره کردم امروز انسان‌ها برای تهیه‌ی جان حیوانات به فروشگاه‌هایی مراجعه می‌کنند و این جان و تن حیوانات را در بسته‌بندی‌هایی شیک مثل دیگر مایحتاج زندگی به

دست می آورند و در نگاه اول تفاوتی میان آن و دیگر ملزومات نمی بینند، شاید فکر می کنند آن هم ساخته‌ی دست بشر است و از پشت پرده‌های آن خبری ندارند،

مثل کودکان که شاید تا سنی از زندگی اصلاً نفهمند این گوشتی که تناول می کنند از کجا به دستشان رسیده و همواره سعی شده تا کشتارگاه‌ها در خارج از شهر بنا شود تا مردم با این صحنه‌ها روبرو نشوند و هر روز بیشتر از پیش این موضوع را عادی نشان می دهند و تمام این زشتی‌ها را به حدی معمول قلمداد می کنند که در ذهن مردم به ندرت آن چهره‌ی وحشیانه، کشتار و خونریزی جلوه می کند و این وحشی‌گری تبدیل به صنعتی پر پول و تجارتمی سودآور شده است و آدمیان را هر روز بیشتر از پیش در آن غرق می کند،

اما باز هم تصور کنید،

اگر این کشتارگاه‌ها به میان میدان‌های شهر می آمد چه اتفاقی می افتاد؟

یا اگر قرار بود کسی که می خواهد گوشت حیوانی را بدرد آن صحنه کشتار و مرگ خود به نظاره بنشیند چه اتفاقی می افتاد؟

یا حتی فراتر هر کس که می خواست گوشت و جان حیوان را بخورد باید خوش حیوان را می کشت،

اگر این مباحث در جوامع بشری رواج می یافت چه اتفاقی می افتاد؟

شاید از نظر بعضی شرایط همین‌گونه بود که این هم نظری است که امروزان هم غرق در زشتی‌هاست اما به واقع از دو حال خارج نبود، اگر این تصورات به دنیای واقع بدل می‌شد،

یا انسان‌ها با دیدن این فجایع و وحشی‌گری خودشان این طریقت زشت را از میان برمی‌داشتند مثل موضوعی چون برده‌داری که بالاخره آدمیان توانستند این لکه‌ی ننگ را از پیشانی خودشان پاک کنند،

و یا شاید آن‌قدر تعالیم و آموزه‌های فاسد زیاد و محکم بود که با دیدن این مظالم بازهم انسان‌ها به طریقتشان ادامه می‌دادند و در این مرزهای جنون پیش می‌رفتند، به واقع در آن دیوانگی‌ها چه فرجامی به سراغ انسان‌ها می‌آمد و دنیای زشتی‌شان تا به کجاها می‌رسید؟

آیا از دیدن این خون و خونریزی‌ها جریح‌تر نمی‌شدند؟

آیا دیدن این فجایع و کشتارها آدمیان را از همان کودکی قاتل و بیمار بار نمی‌آورد؟

آیا قتل و تجاوز و جنایت صدها برابر از این که هست جامعه‌ی بشری را فرا نمی‌گرفت؟

آری آدمی می‌توانست آن‌قدر در این دیوانگی‌ها پیشرفت کند که خویشتن را بدرد به خون بیشتر جان‌ها و هم‌نوع خود تشنه و حریص شود، هر ثانیه در انتظار کشتار دیگری و چشیدن طعم لذیذ گوشت جان او وحشی و درنده‌تر شود و فجایع دنیایمان فراتر و پلیدتر از امروز می‌شد، می‌توانستیم

در این حماقت‌ها آنقدر پیش برویم که از هر تن یک قاتل برون آوریم و همین‌ته مانده‌ی احساسات در جوامع بشری را در میان لاشه‌های میلیاردها و بی‌نهایت حیوان سلاخی شده مدفون کنیم.

باید که بیشتر فکر کرد، در ذهن‌های این مباحث را کنکاش و در دلش جست‌جویشن را

باید از خویش پرسید، باید دید و زندگی کرد

و هر کس می‌خواهد جان‌بدرد باید بیشتر ببیند و تصمیم بگیرد، باید بداند آن حیوان، چگونه کشته شده و رنج دیده و درد کشیده و آنجاست که خودش باید آن حیوان را سلاخی کند،

آیا با این وجود بازهم مایل به خوردن، رنج و عذاب بر جان موجودات خواهد بود؟

فرجام

این دیوانگی‌ها و قساوت‌ها به واقع چه فرجامی برای انسان‌ها به بار خواهد آورد؟

این گونه دریدن جان و تن حیوانات چه انتهایی به بار خواهد آورد؟

انسان‌ها تا کجا می‌خواهند بدرند و بر این وحشی‌گری‌ها ادعای تمدن کنند و تمدنشان را میان

جنزده‌های بیشمار و قتل‌عام غیر قابل وصف جانداران بنا کنند،

فرجام این دیوانگی‌ها و قساوت‌ها کجاست؟

این قطار مرگ سرانجام انسان‌ها را به کجا خواهد برد؟

آیا انسان‌ها فکر نمی‌کنند، شاید روزی در آینده باشد که دیگر هیچ حیوانی برای دریدن وجود نداشته باشد و آنگاه این جماعت درنده که جز گوشت و جان چیزی نمی‌فهمند چگونه سیر خواهند شد، جماعتی که تا حد جنون حریص به گوشت و خون است.

آیا هیچ‌گاه به این فکر نمی‌کند که شاید فرجام این گوشت‌خواری و دریدن جان حیوان به دریدن هم‌نوع خود برسد؟

آیا اگر در آینده‌ای دور یا نزدیک نسل تمام حیوانات منقرض شود احتمال اینکه انسان‌ها جان هم را بدرند وجود ندارد؟

و این قطار مرگ سر آخر به خوردن خودشان ختم نخواهد شد و این دیوانگی به از بین بردن خودشان و دنیای پیرامونشان نخواهد انجامید.

آیا هیچ‌گاه به این فکر نکردند که این وحشی‌گری انسان‌ها و تا این حد دریدن گوشت و خون‌خواری آن‌ها را به مرتبه‌ای نخواهد رسانید که جان و تن هم را بدرند، یعنی با وجود حیوانات بازهم روی به هم‌نوع خواری بیاورند و جان یک‌دگر را بدرند هر چند که امروز هم هست کشورهایی که مردمانش سوپ از جنین انسان می‌خورند و برای تأمین لوازم آرایششان هم جنین آدمی را قربانی می‌کنند، این دیوانگی‌ها، این قساوت و شقاوت انسان را به کجا خواهد رساند و فرجام این دیوانگی‌ها چه خواهد شد؟

آیا سر آخر، آن‌ها را به هم‌نوع خواری نخواهد کشانید همان‌گونه که امروز به آسانی حیوانات را می‌درند و آب از آب تکان نمی‌خورد در زمانی دیرتر هم انسان‌ها جان هم را نخواهند درید و بازهم آبی از آب تکان نخواهد خورد،

آیا این خیلی دور از ذهن است و احتمال آن هیچ‌گاه وجود ندارد؟

و بازهم انسان‌ها خویشان را اشرف مخلوقات می‌پندارند و بر جان یکدگر حریص نخواهند شد که خدا برایشان سفره‌ای از دیوانگی و وحشی‌گری گسترانده تا در آن حیوانات را سلاخی کنند و کودکان حیوانات را بکشند و بدرند و سیراب از خونشان شوند،

آیا حتی اگر به همین منوال هم پیش رود و در همین دیوانگی‌ها روزگاران بگذرانند هر روز همان‌طور که از شواهد و قرائن بر می‌آید دیوانه و دیوانه‌تر نمی‌شوند؟

جنگ‌ها و جنایات و وحشتناک‌تری انجام نمی‌دهند؟

و این دیوانگی‌ها را همین گوشت‌خواری و وحشی‌گری و در عین باورهای پوسیده‌ی ننگین رواج نمی‌دهد؟

آیا انسان‌ها سر آخر خودشان را صاحب به انسان نمی‌پندارند، حال بازهم با هر دلیل و منطقی که شاید امروزه برای ما مضحک اما روزگاری برای خودشان قابل وثوق و محترم باشد،

حال اگر به کشتار ما انسان‌ها دست بزنند و جانمان را بگیرند باور ما نسبت به چنین واقعه‌ای چیست؟

آیا آن روزها هم صحبت‌هایی پیرامون ندریدن جان بی‌معنا نخواهد بود؟

حال با این تصویر و نگاه به انسان بودن خویش و حیوانات و زندگی آن‌ها در کنار جامعه‌ی ما، آیا

ارزش جان هر موجودی را وجودیت و جان آن مشخص نمی‌کند؟

باورهای شخصی ما نقشی در این جان‌بندگان نخواهد داشت و هر روز می‌تواند این باورها

پوسیده و زشت‌تر از پیشین و در دیوانگی‌های بیشتری غرق شود،

باید دانست که جان برای همه‌ی جانداران مهم و بزرگ‌ترین ارزش‌ها است و با تفاسیر و باورهای ما

آدمیان نمی‌توان که بر آن مقام و مرتبه‌ی متصور شد باید دانست که والاترین گوهر زندگی هر

جاندارى جان اوست و این ارزش و مرتبه را نه باورهای پوشالی انسانی که جهان پیرامون ما و حقیقت

نهفته در آن برای ما مشخص کرده است،

اما در میان این جان‌بندگان این گوهر والا مبحث دیگری نیز نهفته است،

ما انسان‌ها تنها جان‌حیوانات را نمی‌گیریم بلکه به آنان رنج می‌دهیم، آن‌ها در طول زندگی از ما درد

می‌بینند و ما ظالمان دنیای آنانیم،

فرای بیگاری‌ها، سوءاستفاده‌ها، اسارت‌ها که سر دراز و بی‌انتهایی دارد فقط در همان مبحث گوشت‌خواری، ما تنها جان آنان را نمی‌گیریم بلکه به آنان درد می‌دهیم و در قساوت و شقاوت جانشان را می‌دریم، هر چند شاید برخی از کشورها این رویه از کشتار را منسوخ لیکن جان حیوانات را می‌درند پس باید دانست که ما زشتی را به جهان هدیه داده و نه تنها جان دریدن که درد را مهمان دنیای حیوانات کرده‌ایم.

جان

اما برای فهم و درک درد دیگر نیازی به تصور نیست، این بحثی قابل لمس برای تمامی ما انسان‌ها است،

هر انسان بالغی می‌تواند با تیغی در دست به خود زخمی بزند و درد را لمس کند، بفهمد که این بریدن دردآور است و شاید نیازی به این کار هم نباشد که همه‌ی ما در طول زندگی حداقل یک‌بار طعم درد را تجربه کرده‌ایم و حال با به خاطر آوردن آن، چشم‌ها سیاهی رود، خاطره‌ی شیشه‌ی مانده در دست، بریده شدن پوست بدن، شکسته شدن دست و پا و هزاری مثال دیگر که همه و همه بیان‌گر آن

زخمی است که ما درد را تجربه کرده طعم این شکنجه و زجر کشیدن را چشیده‌ایم و حال باید بدانیم که این رنج کشیدن، میان تمام جانداران یکسان است،

یعنی همان حدی که یک انسان در هنگام بریده شدن سر درد تحمل می‌کند، حیوان هم در آن شرایط به همان اندازه درد می‌کشد و ما عامل این درد و رنج هستیم، باید بدانیم که حیوانات درد می‌کشند و این‌ها همه و همه به دوش افرادی است که از گوشت و جان آن‌ها تناول می‌کنند،

آن‌ها که این چرخه‌ی پر ظلم را وادار به چرخش می‌کنند و هر لقمه از این خون که در دهانشان است را آرام می‌جویند و در بین شوخی و خنده‌ها حامل دردی هستند که حیوانی پیش از مرگ چشیده و حال کمی فکر به درد خویش و درد حیوان و باز جویدن آن لقمه درک بهتری از انسانیت را برایشان به همراه خواهد داشت.

انسان هیچ‌گاه مالک و صاحب بر جان‌های دیگر در جهان نیست و خودش هم بخشی از همین جان‌ها است و به واسطه‌ی باورهای پوسیده‌اش نمی‌تواند صاحب دیگر جان‌های کره‌ی زمین شود، باید در کنار آن‌ها زندگی مسالمت‌آمیزی داشته باشد، این باورهای فاسد را کنار بگذارد و بداند که او هم جانی مثل دیگر جانداران است و حق به اسارت کشیدن آن‌ها را نخواهد داشت،

هر چند که این باور شوم آن‌قدر به عناوین مختلف در ذهن انسان‌ها جای گرفته که بشر خویش را بند عبده و برده‌ی سالاری می‌بیند و به طبع از همین دیدگاه مسموم سعی در برده کردن دیگر جانداران

در زندگی خویش دارد، این نگاه از بالا به پایین، اربابی و رعیتان در جای جای زندگی انسان‌ها جای گرفته و حیوانات را هم در این دیوانگی‌ها به اسارت برده‌اند.

از آن‌ها طی سالیان دراز بیگاری کشیدند و در اسارت از شیر و فرآورده‌هایشان استفاده کردند و خودشان را مالک بر حق آنان دانستند، در همین دنیای امروزی چگونه حیوانات به اسارت انسان‌ها در آمده و با وحشی‌گری انسان‌ها از وجودشان سوءاستفاده می‌شود این به درازای تاریخ در اشکال و گونه‌های مختلفی خودش را به عرصه ظهور رسانیده و از تعالیم فاسد آدمیان نشأت می‌گیرد که جهان اربابی دارد و سر آخر این تاج پادشاهی بر سر انسان خواهد نشست، این خلیفه بر زمین با به اسارت کشیدن جانداران مالک بر جان و زندگی‌شان شده، هر چه می‌خواهد می‌کند و می‌تازد و اگر هم زمانی خوبی در حق حیوانات کرده از کرم او است،

این نگاه مریض‌وارانه‌ی پرظلمت باید به کناری افکنده شود و انسان باید بداند که خویشتن هم جانی است مثال دیگر جانداران و اگر می‌خواهد از حیوانات استفاده و سودی ببرد باید برای آن‌ها سود و استفاده‌ای داشته باشد،

مثل گذشتگانی که اگر حیوانات را برای شیر و فرآورده‌هایشان نگهداری می‌کردند به آن‌ها غذا و جای استراحت می‌دادند، آن‌ها را از گزند دیگر موجودات در امان می‌داشتند و این سود آن‌ها، به حیوانات بود و در ازای سود حیوانات هم که شیر و فرآورده‌هایش بود استفاده می‌کردند، نه امروزی

که حیوانات را به اسارت می‌برند و در بردگی هر چه می‌خواهند از آنها سود می‌کشند و زندگی برده‌وارانه‌ای برای آنان می‌سازند و آدمی فقط بر خویشتن و منافعش می‌بالد و سر در اعماق این چاه حماقت بازهم بر جان دیگری غره خواهد شد.

باید دانست که جان یکی است و ارزش یکسان است، در برابر سود بردن باید که سود رساند و حقوق یکدیگر را رعایت کرد تا در این چرخه کسی ظالم و دیگری مظلوم واقع نشود.

باید به ارزش و مقام جان‌های جهان ایمان داشت و در این برابری جهانی عاری از زشتی‌های و تبعیض ساخت، جان والاترین ارزش جهان و غیر قابل انکارترین حقیقت دنیا است و باید به بلندای تمام جان‌های جهان فریاد بر آورد که کسی حق دریدن و آزار رساندن به هیچ جانی را در دنیا ندارد.

نبات

ما گیاه خواری را راهی برای تعالی بیان کردیم، شاید خیلی‌ها به این فکر بیفتند که گیاهان جان ندارند و ما قائل به جان آن‌ها نیستیم و چگونه حاضر به خوردن جان گیاهان شده‌ایم،

مطمئناً ما معتقد به وجودیت و جان گیاهان هستیم و این امر بر کسی پوشیده نیست اما باید در گام

نخست بدانیم که گیاهان و میوه‌هایی که ما می‌خوریم در زمان چیدن بیشترشان به انتهای عمرشان

رسیده و زمانی است که می‌میرند و اگر چیده نشوند می‌پوسند و به زمین می‌افتند،

این گام نخست است که در برابر ما قرار دارد یعنی گیاهان و میوه‌ها در انتهای عمر خود قرار دارند و ما ستانده‌ی جان آن‌ها نیستیم،

در کنار این بحث درد به میان می‌آید که ما باعث درد کشیدن و رنج گیاهان نمی‌شویم، آن‌ها را سلاخی نمی‌کنیم که مطمئناً بازهم با شنیدن این حرف‌ها هستند بسیاری که پیدا شوند و با ادله‌ای این موضوع را رد کنند اما باید بدانیم که ما در جهانی چشم گشودیم که پر است از زشتی، نیاز و این‌ها چیزی نیست که قابل مهار کردن باشد و ما در پیدایش آن نقشی نداشته‌ایم، همه ما می‌دانیم که نخوردن غذا باعث مرگ و از بین رفتن انسان‌ها خواهد شد و این موضوعی نیست که از کسی پوشیده باشد، پس در جهانی که چشم باز کردیم و انتخاب ما میان بد و بدتر خواهد بود،

یا باید به این اعتقاد پیدا کنیم که این وجودیت سراسر زشتی است و هر نفس برای آزار به دیگران کشیده می‌شود که فرجامش حقا پوچی و مرگ است که ما به هیچ عنوان به چنین باورهایی گرایش نداشته‌ایم و این تفکرات را پوچی و نیستی می‌پنداریم،

و یا باید بمانیم و زندگی کنیم و تا جایی که برایمان مقدور و ممکن است بدون مرگ و نابودی خودمان به دیگر جانداران عذاب نرسانیم و این همان انتخاب میان بد و بدتر است که ما در آن دخیل نبوده و سهمی نداشته‌ایم و تنها به درونش زیسته و حال با دانستن و دیدن این موضوعات می‌فهمیم که

آزار نرساندن، درد ندادن به حیوانات است، موجوداتی که رنجشان را به چشم می‌بینیم و نمی‌خواهیم خویشتن را در چنین راه پر ظلم و زشتی بیندازیم،

اینکه گیاهان و میوه‌ها در زمان چیده شدن جان ندارند و ما جانشان را نمی‌ستانیم باوری دور از واقع نیست و اینکه ما با خوردن گیاهان جانی از آنان نمی‌گیریم و دردی به آنان نمی‌زنیم مبحث بی‌راهی نیست و می‌دانیم که ما با گیاه‌خواری نه جانی می‌دریم و نه دردی به دردهای جهان می‌افزاییم اما اگر بر فرض محال قبول کنیم که این جان ستاندن است باز هم میان انتخابی که جهان در برابرمان گذاشته راهی بهتر از این گزینش در مقابلمان نخواهد بود،

ما قاتلان جانداران نخواهیم بود و برای حفظ حیات از گیاهان تناول می‌کنیم و باعث درد بر جان حیوانات و ریختن خونشان نمی‌شویم، در جهانی که سراسرش را زشتی فرا گرفته ما مجبور به انتخاب از میان بد و بدتریم که هیچ جای بحث و صحبتی به جای نخواهد گذاشت.

چرا جانداران نیازمند به دنیا آمدند و برای بقا، نیاز به از بین بردن و کشتار دارند این سؤالی است که پاسخش حتماً نزد دیگرانی نهفته است و ما باید جهان را همان‌طور که هست در واقعیت خویش ببینیم،

و مردمان باید بدانند در جهانی که پیش روی ما است انتخاب‌های محدودی وجود دارد که بیشتر ما را به دریایی از زشتی‌ها و انتخاب میان زیبایی مانده در دل زشتان می‌کشاند و در این راه باید که آن کورسوی امید را برگزید و در آن پافشرد که جهان را بدی فرا گرفته است.

هر چند بازهم باید اذعان داشت که با نگاه به طبیعت و ساختار وجود گیاهان خوراکی در جهان می‌توان به سادگی فهمید که در زمان خوردن، در آن‌ها دیگر جانی باقی نمانده که کسی بخواهد آن را بستاند و هیچ دردی از این خوردن آن‌ها را متحمل نخواهد شد و تمام این‌ها برای ریزبینانی است که امروز تکه گوشتی در خون غلتیده را به دندان کشیده و در پی نشر مهر و فراتر از آن می‌گردند، به راستی که پاک‌ترین طریقت در برابر انسان‌ها گیاه‌خواری و سبزخواری است و این اولین خشت از بنای آزادی همه جانداران در جهان خواهد بود.

تشابه

برای درك بهتر این جان در میان جانداران و بالأخص موجوداتی که با بی رحمی و وحشیانه جانشان را می دریم و از خون و نشان تناول می کنیم بهتر است به شباهت میانمان هم بینداریم و آگاه باشیم، حیوانات و تشابهشان با انسانها فرای ساختار بدن که می توان با مراجعه به کتب قابل وصول بسیار از آن مطلع شد باید به زندگی آنها نیز بنگریم و این شباهت‌ها را بیشتر بشناسیم و بدانیم که حیوانات هم مثال ما بسیاری از گونه‌هایشان به صورت دسته‌جمعی، گروهی و اجتماعی زندگی می کنند، خانواده دارند و برای بقا و زندگی تلاش می کنند، درست مثل انسانها و چه بسا والاتر از آدمیان،

آن‌ها هم اجتماعاتی را تشکیل می‌دهند که در آن هر کدام از حیوانات وظیفه‌ای به دوش دارند و با تلاش، سعی در ساختن زندگی بهتر برای هموعانشان دارند و در اجتماعات خویش نقش‌های سازنده‌ای برای بهبود زندگی‌های همراهان ایفا می‌کنند و مسلماً همه‌ی انسان‌ها در طول زندگی با این پدیده روبرو شده‌اند که چگونه حیوانات در اجتماعات کوچک و بزرگ زندگی می‌کنند و این عناوین را در برابرشان به عرصه ظهور گذاشته‌اند،

برای پاسداری از جان هم و زنده ماندن تلاش و از خودگذشتگی می‌کنند، کار گروهی انجام می‌دهند، ایثار و از جان گذشتگی به خرج می‌دهند و بسیاری از احساسات آدمیان را درک کرده و چه بسا بهتر و بیشتر از انسان‌ها در وجودشان وجود دارد و به یکدیگر خدمت می‌کنند،

اما شاید بیشترین احساسی که میان حیوان و انسان مشترک است و چه بسا حیوانات بیشتر هم پاسبان آن بوده‌اند، مهر و محبت و عواطف است.

حیواناتی که در حد جنون به هم عشق می‌ورزند، از همه چیزشان می‌گذرند و برای حفظ یکدیگر و عشقشان رشادت‌ها می‌کنند،

چند بار تا به حال صحنه‌ای دیده‌اید از کمک حیوانات به یکدیگر، نه از بابت ممنوع بودن نه از بابت هم‌وطن بودن و هم‌دین بودن که برای جان بودن به یکدیگر کمک کرده و جان یکدیگر را نجات

داده‌اند و چه بسا از جان خویشان هم در این راه گذشته‌اند و این موجودات زیبا و پاک‌دل تا چه حد در این مهر غرق‌اند و نمونه‌های بسیارش را می‌توان دید و لمس کرد،

آیا انسانی که در طول زندگی با جانداران مهربانی به نام حیوانات هم‌نشین شده می‌تواند از این عشق سرشار میان حیوانات گذر کند که چگونه وجودشان پر است از محبت و عاطفه‌ای سرشار که برای نثارش به دیگران نیاز به تعریف و قسم‌بندی‌های خاصی ندارند و آن دریای عشق را از کسی دریغ نمی‌کنند،

این حیوانات مهربان و زیبا آنگاه که در کنار انسان زندگی می‌کنند چگونه با وجودشان درس مهر و محبت به آدمی می‌آموزند و چه بسیار انسان‌هایی که به واسطه‌ی دور ماندن از حیوانات حتی مسئله‌ای ساده از آن‌ها را هم درک نکردند،

اینکه چگونه آن‌ها هم مریض می‌شوند و درد می‌کشند و با درک این درد کشیدن آن‌ها بهتر می‌فهمند در زمان مرگ و قتلشان چه درد جان‌فرسایی به جانشان می‌رسد تا ما از گوشت و خونشان بنوشیم و سیراب شویم،

در کنار حیوانات ماندن و دیدن آن‌ها شاید بهترین راه برای درک محبت و مهر سرشار در دل‌های آن‌ها است که چگونه انسان‌های نیازمند را کمک می‌کنند، آنجا که انسان طلب مدد از آن‌ها می‌کند چگونه سخاوتمندانه از زندگی خویشان می‌گذرند و به زندگی درمانده‌ی انسان‌ها زندگی می‌بخشند،

شاید ملموس‌ترین آن‌ها سگ‌ها باشند که چگونه غمخوار و یار انسان‌ها شده‌اند و در این رفاقت پاک، جوانمردانه و وفادارانه همیشه در کنار انسان مانده‌اند و جایی چشم افراد روشن دل می‌شوند و بیماری‌های گوناگون را با وجود پر مهرشان برای انسان هموار می‌کنند،

تا چه حد از این حیوانات پاک برای مدد استفاده می‌جوئیم، در حوادث مختلف از جمله امداد و نجات چه کمک‌های بی‌دریغی به انسان‌ها کرده‌اند و تا چه حد کمک حال آدمیان بوده‌اند؟

اخلاق، زندگی، احساسات و عواطف میان ما و حیوانات مشترک است، زیرا ما جزئی از آن‌ها و آن‌ها هم جزئی از ما هستند و قتل و کشتار هر کدام از ما که همه از یک ریشه و یک جانیم به یک اندازه ملامت‌بار است،

برای بیان بهتر این شباهت به احساس مشترک میان انسان و حیوان پردازیم که چگونه نقطه‌ی اتصال روشنی بین ما را نمایان می‌کند،

احساس عاشقانه‌ی مادر به فرزند که در بین هر دوی ما یکسان و شاید به مراتب در میان حیوانات بیشتر هم باشد،

چگونه حیوان وقتی بچه‌دار می‌شود تمام دنیایش بسته به فرزندش است، چگونه تمام زندگی‌اش را برای پرورش او خواهد داد، چگونه از خویشتن می‌گذرد تا فرزندش را سیراب کند، چگونه دردهایش را به تن می‌خرد و تیمار جانش می‌شود،

نگاه‌های عاشقانه، در آغوش گرفتن‌ها و بوسیدن‌ها همه و همه همان است، نگرانی و اضطراب‌ها همان است، از خود گذشتگی و ایثار و این عشق میان هر دوی مان یکتا است،

آنگاه که می‌بینیم چگونه آدمیان طفلی از مادر جدا می‌کنند و سلاخی کرده، گوشت و جانش را می‌درند، شرم می‌کنیم به طول هزاران سال و افسوس می‌خوریم از این خوی وحشی‌گری خورانده شده به جانمان و می‌خواهیم جهانی بهتر بسازیم که در آن، جان ارزش یکتای دنیا و میان همه جهانیان باشد.

تعقل

در کنار تمام شباهت‌های بیشمار میان ما و حیوانات تفاوتی آشکار هم نقطه‌ی تمایز ما با آنها است، تفاوتی که باعث این روزگار ما و آن روزگار آنها شده است،

مسئلاً تنها دلیل این تمایز عقل است،

این حجم مانده در سرهایمان که تیغ دو لب تیز است و توان هر کار خوب و بدی را خواهد داشت، گهگاه ما را به قهقرای زشتی‌ها می‌کشاند و گاه می‌تواند ما را از منجلاب دیوانگی‌ها بیرون کشد، بسته به آموزه‌ها و تعالیمی که می‌بینیم، می‌توانیم هر طور که بخواهیم از آن استفاده کنیم،

آری ما دارای قوه‌ی تعقل هستیم، نقطه‌ی تفاوتی که ما را از حیوانات جدا می‌کند، هر چند آن‌ها هم عقل دارند اما نه به پیچیدگی ما و اینسان و به مانند ما قدرتمندترین بخش وجودی‌شان نیست که ما را مطمئناً در طول تاریخ همین عقل به پیش برده و حال هر اتفاق کوچک و بزرگی بیشتر از توان بازوها قدرت پاها در اختیار عقل ما است،

اما این توده‌ی میان سرهایمان باید بهتر و دقیق‌تر به جهان بنگرد، به حیوانات و زندگی‌شان، شباهت‌ها و دردها همه و همه را ببیند و بیندیشد و با تمام وجودی‌ات و فرجام، ما را در کنار هم بگذارد و به این فکرها افزون کند،

خلق و خوی وحشی‌گرایانه و زشتی‌های مانده در این کشتار و قتل و دیوانگی را باید خوب ببیند و فریاد بزند

که از این دیوانگی‌ها خسته و کلافه شده است،

باید این حجم گوشتی درون وجودمان فریاد سر دهد و با منطقتش بخواهد که این زشتی را به کناری بزیم و از آن هیچ باقی نگذاریم تا بازهم به این دریای خونین غرق نشویم و توان بیرون جستن از آن را داشته باشیم،

باید که تعقل و منطق به کنارمان بیاید و به دادمان برسد برای دوری جستن از این دیوانگی‌ها نجاتمان دهد،

اگر ما در نهایت به این نتیجه بر فرض محال برسیم که بلی انسان هم از دسته‌ی گوشت‌خواران است و به فرض محال این را قبول کنیم، آنجاست که باید به عقلمان بنگریم و از آن مدد بجویم،

ما با حیوانات متفاوتیم، آن‌ها عقل پیچیده‌ای مثال ما ندارند تا همه‌ی مسائل را تحلیل کنند و تصمیم بگیرند،

آری برخی از آن‌ها گوشت‌خوارند و بدون تعقل و تفکر به این کار دست می‌زنند اگر می‌درند چه تعریف درستی از دریدن دارند؟

اگر بچه‌ای را در این دریدن‌ها کشتند و خوردند از روی غریزه به این عمل دست زده و تنها برای زنده ماندن و گرسنگی دست به این کار زدند، اما ما با آن‌ها تفاوت داریم، ما می‌فهمیم و عقل داریم، عقلمان احساسات را درک می‌کند و می‌شناسد، عقل می‌تواند تصمیم درست را بگیرد و به کمک آن بیاید تا مانع از قتل، کشتار و زشتی‌ها بر جهان شود و خون ریختن را شرم بداند، همان‌گونه که از نخست در وجودمان چنین بوده و به امید آنکه جاودان در میانمان طریقت شود،

عقل می‌بیند و درد کودک را می‌شناسد ضجه‌های مادر را شنیده و بارها آن‌ها را برایمان تکرار خواهد کرد و ما به واسطه‌ی این عقل و تفاوتمان با حیوانات است که باید فریاد بزیم این رخت زشتی را از تن برکنیم، رخت تازه‌ای از مهر، آذین نموده به عقل و خرد برای خویشتن و تمام حیوانات و جان‌های گران‌قدر دنیا بسازیم.

درمان

به راستی راه حل نجات ما از این بحران چیست؟

آیا بازهم مثال سابق باید دست به آسمان شویم، باید از قدرتی فراتر طلب مدد کنیم و در انتظار باشیم

تا به اذن آن قدرت ماورایی کار درست را پیشه کنیم؟

آیا هنوز انسان و آدمیت محتاج این دست‌های غیبی و افکار پوسیده است؟

آیا هنوز هم خویشتن را در اعماق این افکار فاسد به دام انداخته و قدرت برخاستن از میان این چاه

حماقت را ندارد؟

آیا زمان آن نرسیده که خود فکر کنیم و تصمیم گیریم، هیچ دادرسی در برابرمان نیست، هیچ ناجی و نجات‌دهنده‌ای قرار نیست که ما را از این زشتی‌ها برهاند،

باید بدانیم که نه کسی قرار است از میان چاهی برون آید و جهان را به گلستان بدل کند و نه فرزند خدا به اذنش پا به زمین بگذارد و زمین را آباد کند، هر چند حتی اگر دل به این نجات‌دهنده‌ها هم ببندیم آن‌ها هم برای نجات زمین و جانداران پا بر زمین نخواهند گذاشت، آن‌ها می‌آیند برای نابودی، برای از بین بردن، برای کشتار نه نفر از میان ده نفر آدمیان و آن‌ها می‌آیند تا بچه‌های در شکم مادران را بدرند و همه را تک به تک از زیر تیغ بگذرانند و قیامت خداوند را بر زمین حکم فرما کنند،

می‌آیند تا قدرت خداوندی را به رخمان بکشند، آری خبری از نجات و درستکاری نیست، خبری از ساختن دنیایی بهتر نیست، نمی‌خواهند ببینند که جهانی بهتر ساخته شود، نمی‌آیند تا به صلحی پایدار برسیم، نمی‌آیند تا ریشه ظلم‌ها برکنده شود،

بدانید که در انتظار ناجی نشستن خیانت است، حماقت است و هیچ برایمان به بار نخواهد رساند، هیچ کدام از مشکلات جهان را حل نخواهند کرد که درد به دردمان خواهد افزود، با این درجا زدن و درجا ماندن با انتظار نشستن و در دل خویش دعا کردن هیچ از مشکلات جهان کم نخواهد شد، هیچ زشتی به خوبی بدل نخواهد شد و کماکان این کابوس هزاران ساله در کنارمان خواهد زیست،

آیا به راستی زمان آن نرسیده تا آدمیان خویشتن به داد خود برسند؟

آیا زمان آن نرسیده که خویشتن فریاد بزنند و برخیزند و با تمام وجود بخواهند و بسازند؟

اگر ایمان داریم که آزادی راه حل مشکلاتمان است، اگر می‌خواهیم جهانی پر از صلح و آرامش و

درستی داشته باشیم، اگر از دیدن مظالم بی‌شمار در جهان خسته شده‌ایم و می‌خواهیم تا نهایت هستی،

دیگر ظلمی در میان نباشد، باید به خویشتن اعتماد کنیم، باید از خودمان بخواهیم، باید دست بر زانوی

خویشتن بگذاریم و برخیزیم، باید همه پویا و در پیش باشیم

و آری باید خودمان به داد خودمان برسیم، باید درست بینیم و فکر کنیم، به دور از تعصبات، به دور

از آموزه‌های فاسد، باید خودمان به داد خودمان برسیم و تا آخرین نفس در این راه بجنگیم و پیروز

شویم.

هیج

حال که تا اینجا از بحث پیش رفتیم، یک باره سؤالی که همیشه در نظر اول از گیاه‌خواران می‌پرسند را به خاطر آوردم،

تو گوشت نمی‌خوری که چه شود؟

این سؤالی است که شاید خیلی از انسان‌ها در اولین نگاه به یک گیاه‌خوار از او می‌پرسند، فرای تمام توضیحاتی که پیش‌تر درباره‌ی سبزخواری دادم این جماعت دقیقاً منظورشان این است که با نخوردن

تو یک نفر، چه اتفاقی خواهد افتاد!!!

حیوانات که کشته می‌شوند، هنوز هم انسان‌ها از گوشت آن‌ها می‌خورند، نخوردن تو چه فایده‌ای خواهد داشت؟

شاید در پاسخ به آن‌ها باید در همین حد توضیح داد که یک انسان به طور تقریبی در طول زندگی باعث کشتار هزاران حیوان زنده می‌شود و همان یک نفر که در طول زندگی‌اش از گوشت و جان حیوانات نخورده جان هزاران جاندار را نجات داده است،

چندی پیش با تحقیقی رو به رو شدم که محققان به طور میانگین و نسبی حساب کرده‌اند که یک آمریکایی در طول زندگی طبیعی و معمول باعث مرگ و کشتار چند حیوان می‌شود این آمار میانگینی از کشتار و قتل عام را به ما نشان می‌دهد،

اگر انسانی را با طول عمر هفتاد سال در نظر بگیریم بین شش تا هفت هزار حیوان را در زندگی می‌کشد و از جان‌شان تناول می‌کند که شامل هفت گاو، بیست و هفت گوسفند، دو هزار و چهارصد مرغ، چهار هزار و پانصد ماهی و هزاری حیوانات دیگر از قبیل اردک، غاز، بز، میگو، بوقلمون، خوک و ... می‌شوند

حال اگر این آمار را به جامعه‌ای مثل جامعه آمریکا بسط دهیم و بخواهیم حسابی سرانگشتی از این قتل عام در میان مردم آمریکا در یک سال داشته باشیم با بزرگ‌ترین قتل عام تاریخ جهان روبرو می‌شویم که در برابرش جنگ‌های انسانی هیچ رقمی محسوب نخواهد شد، میلیون‌ها گاو و گوسفند،

میلیاردها مرغ و ماهی اینها تنها در یک سال طعمه‌ی مردمان آمریکا می‌شوند، حال اگر این محاسبه را در تعداد کشورهای جهان در نظر بگیریم حقا آمار دیوانه‌کننده‌ای به ما خواهد داد که چگونه انسان‌ها قتل‌عام و نسل‌کشی وحشیانه و غیر قابل‌تصور از حیوانات می‌کنند و حتی یک‌بار هم به آن فکر نمی‌کنند و تا این حد نسبت به آن ایزوله و واکنیسه شده‌اند و پاسخ به آن دسته از دوستان که می‌پرسند تو گوشت نمی‌خوری که چه شود باید گفت:

جلوگیری از مرگ هزاران حیوان، شریک نشدن در این قتل‌عام و دیوانگی و هزاری پاسخ دیگر و اذعان که غایت و هدف همواره سبزخواری همه انسان‌ها است.

در ادامه‌ی این بحث باید به همگان گفت و فریاد زد که انسان‌ها بدون گوشت نمی‌میرند، هیچ‌کس در اثر نخوردن گوشت نمرده و نخواهد مرد، اما گوشت خوردن ما باعث مرگ دیگر جانداران می‌شود،

بازهم با خویشتن مرور کنید تمام گفته‌ها از حیوانات شباهت‌ها جانشان درد کشیدن، همه و همه را بدانید که شما بدون گوشت نمی‌میرید و آن‌ها را می‌کشید شما قاتل جان آن‌ها می‌شوید و به همین سادگی به آن‌ها درد هدیه می‌دهید، هیچ‌چیز از نخوردن گوشت در زندگی‌تان تغییر نخواهد کرد، طعم و مزه‌ها به سرعت جای عوض می‌کنند و بازهم مزه‌های تازه‌ای درمی‌یابید که به مراتب از طعم

گوشت لذیذتر است هر چند فکر کردن به این عناوین مگر را فلج و زبان را شرمنده و قلم را خجل از نگاشتن می کند،

بدانید بی گوشت هیچ چیزی را در زندگی از دست نخواهید داد، نخواهید مرد، از طعمها و لذات غذا دور نخواهید ماند و همه چیز دنیایتان مثال گذشته خواهد بود،

اما بدانید با خوردن گوشت مادر از فرزند جدا کردید و جان آنها را به درد نشانید و مرگ را به آنها هدیه دادید در برابر چیزی که هیچ ضرری به شما نخواهد رساند و هیچ از دنیایتان نخواهد کاست مگر افزودن قساوت و قتل و خون

بارها و بارها با خودتان تکرار کنید و بدانید که چه می کنید شما برای خوردن برای لذت نه برای مرگ خویشان به دیگران مرگ فدیة می دهید و با درد، جان آنها را می ستانید، تکرار کنید که شما بدون گوشت نمی میرید و برای لذت و شهوت و یا هر پوچی دیگر جان را نستانید که پاسخ تنها در خویشان از خودمان است، احترام

احترام

باید این قدر در مسیر پاکی گام برداشت و به پیش رفت و در رفعت و مهربانی پیش تازاند تا معنای جان را درک کرد و برای این ارزش والا ارزش و جایگاه قائل شد، باید در این دریای معرفت خویشتن را غرق کرده که به راستی راه رسیدن به آزادی تنها در همین راه خلاصه شده است.

این دروازه‌ها باید ما را به دالانی از اهدافمان برساند، باید در این مسیر از دل و جان بگذریم و به پیش رویم که درد دیگر جانداران را درد خویش پنداریم و حامی و نگهبان جان آنان باشیم،

ما موجودات صاحب عقل، باید که حامی جهان حیوانات باشیم، زیرا این وظیفه‌ای خطیر بر دوش ما است و نباید به طول زندگی از این وظیفه شانه خالی کنیم، باید این معرفت (سبزخواری) را هر چند که بزرگ هم نیست در خویش پروار کنیم و به دیگران بیاموزانیم، به واقع این به هیچ وجه معرفت و رحمت نخواهد بود، همان‌طور که اگر برایش مثالی انسانی بیاوریم هیچ‌گاه کسی قادر به روا داشتن چنین زشتی نیست،

یعنی اگر شما بدانید که در صورت نخوردن گوشت انسان می‌میرید هم هیچ‌گاه این اذن به شما داده نخواهد شد که به جان دیگری طمع کنید تا خویشتن زنده بمانید،

این ارزش تعیین شده و تخطی از آن دور از ذهن آدمی خواهد بود یعنی پرهیز از کشتن انسان و خوردن جانش و دریدن او در طول این هزاران ساله به همگان تعلیم داده شده، باید این افکار و تعالیم پوسیده را که بین جان‌ها تفاوت قائل است از میان برداشت باید از نو دوباره و دوباره به جهان نگریست،

و حالا در این دیوانگی آدمیان چنین عملی (سبزخواری) را انسان‌ها از خود گذشته محسوب می‌کنند، اما کجای کارید، به کجا و چگونه نگاه می‌کنید که نکشتن جاننداری را از خود گذشته می‌دانید و این راه و مسیر هنوز در سرآغاز خود قرار دارد، باید به طول هزاران سال دوباره آدمیان را تعلیم و دوباره از نو ساخت تا معنای حقین زشتی و خوبی را دوباره بدانند و بخوانند.

خلاصه‌ی مطلب که باید در مسیری پا بگذاریم و به پیش رویم که جان خویشتن را مقدم بر هیچ جان دیگری نشماریم و برای بقای خویش حاضر به قتل دیگری نشویم، هر جاندار را با انسان قیاس کنید و یاد آن جمله‌ی معروف گذشتگان که بارها و بارها از زبان بی‌شمارانی نقل شده بیفتید که هر چه برای خویشتن می‌پسندید برای دیگران هم پسندید، لیکن این بار نه با تفسیر گذشتگان که با فریادی بلند بگوییم:

این دیگران همه و همه‌ی جانداران هستند نه به تقسیم در دیوانگی‌ها آن‌قدر دایره‌اش را کوچک کنیم که سر آخر و در نهایتش بازهم خویشتن باقی بماند و این دور باطل را به طواف پوچی بریم و خویش به خویشتن آزار نرسانیم.

روزی که آدمی بتواند رخت زشتی از دل بر کند و این جامه را بدرد مشکلات او به اتمام خواهد رسید و آنجاست که همه‌ی جان‌ها را جان خواهد پنداشت و خویشتن را از کسی بزرگ‌تر نخواهد دید تا به موجب آن صاحب شود و هر کار که دوست داشت بکند، باید هر روز و هر روز این جان بودن را به خویشتن بفهماند و تکرار کند تا آخر بخشی از باورها و اعتقاداتش شود که او هم جانی است همتای دیگر جانان جهان،

باید دانست که آدمی و جهان به کامیابی نخواهد رسید مگر با احترام به جان‌ها و آزادی

آزادی کلید گشایش تمام نیکی‌ها است، با آزادی می‌توان به هر آنچه باور داشت رسید و باید دانست که این آزادی قانونی دارد و در خویشتن نگاشته شده است، قانونش تعیین کننده و تضمین کننده‌ی وجودی‌ات او است،

اگر قانونش را رعایت کنی می‌توانی تا عمر داری از نعمت وجودش لذت ببری و کامیاب شوی اما اگر قانونش را نادیده بگیری از وجودش بهره‌ای نخواهی برد،

آزادی قانون دارد، قانونی به نام آزار نرساندن، اگر می‌خواهی آزادی را دریابی و در اختیار داشته باشی، باید به دیگران آسیب نرسانی و آزادی دیگران را حفظ کنی و نگهبان باشی، اما این آزار به دیگران تبصره‌ای در دلش ندارد،

به خاطر دین و مذهب، رنگ و نژاد، جنسیت و کشور تقسیم‌بندی نمی‌شود و به واسطه‌ی انسان و حیوان و نبات بودن تکه و پاره نخواهد شد این دیگران یعنی همه، یعنی هر کس در جهان وجود دارد و زندگی می‌کند هر کس که جان دارد، حال چه انسان باشد چه حیوان و چه گیاه، همگی جان دارند و جانشان والا و محترم است و باید دانست که آزادی در جهان میسر نخواهد شد مگر با احترام به قانون والایش

باید

حال که همه چیز را می دانیم از گذشتگان خبر داریم از فواید گیاه خواری مطلع شده ایم می دانیم محبت و عشق بیشتر میان گیاه خواران جاری و ساری است، در ذهن همه خوبی همان خوبی است و بر کسی پوشیده نیست که گیاه خواری امری خوب و پسندیده است، حال که از خدا دانستیم و خواندیم و فهمیدیم، از گذشته ها از پیدایش این امر و این حق پنداشتن این دیوانگی ها، حال که می دانیم انسان به واسطه ی این گوشت خواری و جان دریدن ها تا چه حد قسی القلب و دیوانه شده است، حال که فرجام بی شماری برای این دیوانگی ها قائل شده ایم، حال که می دانیم حیوان جان دارد و درد می کشد، حال که از شباهت های میان انسان و حیوان دانستیم، از عشق و محبت، احساسات مشترک،

مادر بودن و فرزند داشتن، حال که می‌دانیم باید تعقل کنیم، باید از حیوانات درنده متفاوت باشیم، برای خویشتن و جانداران راه درست را برگزینیم، حالا که می‌دانیم باعث مرگ چندین هزار حیوان در طول زندگی می‌شویم، حال که می‌دانیم بدون گوشت هرگز نخواهیم مرد فریاد می‌زنیم حتی اگر بمیریم هم گوشت نخواهیم خورد

حال که می‌دانیم تنها راه نجات انسان، آزادی است و باید قانونش را پاسداشت و به آن احترام گذاشت و قانونش آزار نرساندن به جان تمام جانداران است.

حال باید فریاد بزینیم، حال باید همه و همه گیاه‌خوار باشیم، باید سبزخوار باشیم

باید که این ارزش را به باید بدل کنیم، باید جهان را گیاه‌خوار کنیم و از هیچ تلاشی فروگذار نباشیم و برایش با تمام وجود بجنگیم، این امری وابسته به تفکرات و باورها نیست که این امری باید است،

باید فریاد زد، در راهش جانبازی کرد و این هدف والا را پیش برد و دانست که این هم برای خویشتن است و هم برای حیوانات، باید دانست که ما به آزادی نخواهیم رسید مگر تابع قانونش باشیم، پاسدار حرمت به جان‌جانداران باشیم، حال می‌توانیم همه و همه در کنار هم فریاد بزینیم

گیاه‌خواری باید است، تمام هدف و خواسته‌مان را برای رسیدن به جهان پاک و آزاد به کار می‌بندیم و هم‌قسم در این راه می‌جنگیم تا جهانی عاری از زشتی و کشتار سازیم،

جهانی بسازیم به وسعت آزادی که در آن همه‌ی جانداران آزاد و رها زندگی کنند.

خاتمه

در انتهای این نگاره باید اذعان کنم و از بغضی بگویم که هر لحظه در میان نوشتن‌ها جانم را درگیر کرد و این زخم ثانیه به ثانیه در وجودم بیشتر شد،

بار دیگر نیما شهبواری فریاد می‌زند که حیوان جان است، جان من است، مثال خویشتم بوده و هست با تمام جان وجودشان را درک کرده‌ام، می‌دانم چه گوهر والایی هستند، چه قدر زیبا و دوست‌داشتنی و هیچ تفاوتی با ما ندارند، باید این بغض را فریاد بزنم که اگر از فواید گیاه‌خواری یا هر چیز دیگری در این نگاره گفتم بدین واسطه بود تا آدمیان به هر دلیل و منطقی که باور دارند دست از کشتار

حیوانات بکشند و مرتکب این جنایات نشوند، باید بگویم گیاه‌خواری لطفی از جانب انسان‌ها نیست، این حقی نیست که ما برای حیوانات قائل شویم این حقیقت و راستی دنیاست،

این بایدی است که بر گرده‌ی ما نهاده شده، اگر ما طالب رهایی و زندگی آرام هستیم باید جهانی آرام بسازیم و این آرامش و آزادی میسر نخواهد شد مگر اینکه برای همه باشد مگر اینکه دروازه‌های آن را به روی همه باز کنیم، اگر کسی را از این دایره با هر تبصره و آراییی کنار بگذاریم به سادگی دروازه‌های این ارزش والا را بسته‌ایم و خویشتن را از آن محروم می‌کنیم که قدرتمندتری ما را بیرون خواهد کرد،

این وظیفه‌ی ماست که پاسدار جان حیوانات باشیم،

باید بازهم فریاد بزنم، بارها و بارها تا زمانی که قدرت سخن گفتن و زندگی داشتم باید که فریاد بزنم،

حیوانات جان‌اند مثال ما، هیچ تفاوتی با ما ندارند، آن‌ها هم عاشق می‌شوند و زندگی می‌کنند، بچگی می‌کنند و بزرگ می‌شوند، مادر می‌شوند و عشق می‌ورزند و عشق می‌گیرند، دنیایشان هیچ تفاوتی با دنیای ما ندارد، آنگاه که در برابر فرزند می‌مادر می‌برند، جانش را می‌درند، آن کودک همان احساس را می‌کند که کودک‌کان ما کرده‌اند، او هم مادرش، همه کس و دنیایش را از دست می‌دهد، او

هم داغدار می شود، او هم اشک می ریزد و مویه می کند و از دنیا و آدمیان سیر می شود، او هم فریاد می زند،

به حیوان قسم او هم مثل ما رنج می بیند، مادرش درد می کشد، هیچ تفاوتی با رنج‌های ما ندارد، باز هم به چشمان فرزندش چشم می دوزد و تا آخرین نفس به یاد کودکش است، هر ثانیه با خودش می اندیشد که چه فرجامی کودکش، پاره‌ی تنش را انتظار خواهد داشت،

به حیوان قسم او هم رنج را با تمام وجودش لمس می کند، تیغ بر گردنش درد را می چشد، مثل ما می ترسد و اشک می ریزد، همان دردها، همان احساس را تجربه می کند،

فریاد من باید است، من به خواهش نمی گویم، من نمی گویم گیاه‌خواری فایده دارد، بیایید گیاه‌خوار باشیم این باید است، بایستی که جهان به ما می فهماند، ما نمی توانیم به کسی ظلم کنیم، نمی توانیم به دیگری آزار برسانیم، نمی توانیم حقی را از کسی بستانیم و در انتظار رسیدن به آزادی لو غوز بخوانیم این بغض در گلو مانده، این فریاد بلندم، جان بودن حیوانات است، آن‌ها جان دارند و درد می کشند، همه چیز دنیایشان مثل ما است،

مثل ما حق زندگی کردن دارند، کسی نباید به آن‌ها آزاری برساند

و این قانون آزادی است، چیزی که باید در اختیار داشته باشید تا به آرامش برسید

این احترام به جان حیوان‌ها است.

همانا که به تکرار همیشه و همیشه فریاد زدم، تنها راه آزادی، آزار نرساندن به دیگران است

اگر می‌خواهید که به رهایی برسید بدانید که این باید درون آزادی است، این بایدی است برای

رهایی، برای زندگی بهتر،

جان والای موجودات را کسی نمی‌تواند بی‌ارزش کند، زیرا که همه یکسان و برابرند، گیاه‌خواری و

احترام به جان حیوانات وظیفه است باید در آن گام گذاشت و در آن ثابت قدم ماند،

جهان آرمانی در پیش روی ما است و آزادی به زودی بر تمام جهان حکم‌فرما خواهد شد، این ایمان

قلبی و امید همیشگی‌ام بوده،

به امید رهایی همه جانداران و جاودانگی آزادی و قانون پاکش

از میان زمین جان زیستن گرفت، جهان را ساخت، جان جهان شد، جهان سراسر جان و جانی که خویش هم بخشی از جهان بود

پیش رفت و در این خویش ماندن را ادامه داد کم کم صدایی از عرش به گوش رسید و او را والاتر و اشرف خواند، او را به پیش برد و در دیوانگی‌ها به خاک نشاند و خویشتن را بالا برد و سر آخر همان در خاک ماندگان به خویشتن آمدند تا جهان را زیر پای خود در آورند تا جهان و جان را مالک شوند و در این دیوانگی‌ها پیش تاختند، هر روز به زشتی خود افزودند که همه از قدرت و شهوت می‌آمد و زشتی پیشه‌ی آنان شد، کشتند و خوردند و جان‌ها دریدند و پیش رفتند، روزی برای فرمانروای زمین سر زدند و سر بریدند و خون را نثار قدرتش کردند، بزرگ کردند و آن‌قدر پیش رفتند که هر روز جان بیشتری دریدند و این قتل‌عام‌ها را حتی لمس هم نکردند و هر روز از پیش ترشان دیوانه‌تر شدند، در این زشت‌راه از هیچ نهراسیدند و کشتند و به پیش رفتند و می‌دانستند سرانجام این دیوانگی‌ها هیچ نخواهد بود جز ویرانی خویش، جهانیان هیچ از جهان نمی‌خواستند که باقی بگذارند و خویشتن دریدند و در خون غرق شدند و هر روز در این مرداب بیشتر دست و پا زدند، لیک روزی باید به خود بیایند و فریاد بزنند،

روزی به خویش آمدند، زمین با آن‌ها سخن کرد، آسمان بر آن‌ها اندرز داد همه و همه در کنار هم ایستادند تا آن‌ها را به خویشتن بیاورند و سر آخر به خویش آمدند، می‌دانستند زشتی روا داشته لیک این جامه‌ی زشتی را در نور دیدند و به پیش آمدند و فریاد زدند:

جهانی زیبا می‌خواهند، جهانی آزاد و رها، هر نام زشت را به دور افکنند و بازهم به پیش رفتند، این بار تعقل کرده بودند با ادراکشان به این راه گام گذاشتند و هر باور پوسیده را به کناری زدند و با صدای بلند فریاد زدند و برای آزادی خویش و جهانشان جنگیدند و به هر آنچه می‌خواستند رسیدند و دگر بار جهان جان شد و جان جهان، لیک این بار با تعقل بدین ادراک والا رسیدند و تا ابد نگهبان این ارزش والای آزادی و قانون پاکش شدند.

فصل دوم

سبز خواری

همه دنیا از آن جان است از آن جان

بگو والاترین گوهر به ما جان

اگر امروز انسان این چنین است

اگر قاتل به جانها زشت دین است

به دیروزش چنین او زشت نازید

نبودا قاتل جانها و جان دید

به طول بی کران عمری که انسان

زمین را درنوردید است بر جان

نبودا این چنین او قاتل جان

نخورده خون و تن از جان حیوان

در این چندین صباحی پیش تا روز

چنین کشتا به زشتی مرگ را زور

به خوردن سبز خواری سودها داشت

به طول عمر انسان راهها کاشت

همه جسم و تن و روحت به شادی است

از آن زشتی و جان‌خواری تباهی است

به طول عمر تو افزوده این سبز

گذرد دارد تو را از زشتی از مرز

تو را از دردها او دور دارد

نزن دردی که دردان دور زارد

به درمان همه دردان تو سبز

گیه‌خواری تو را عاری ز هر درد

نزن دردی به دنیا کز چنین درد

به خود آید به سویت مرگ از درد

جهان را بی شمارانی گیه خوار

به طول تارخ و در عمق دادار

در این گیتی جهان در پیش بود است

هزاران بیش و گواز پیش بود است

یکی زنان هزاران داشت برهان

هزارانها دلیل از پیش اذعان

ولیکن این نسانها دوره ی پیش

برای سبزخواری اوست بر کیش

که یکتا از برای خویش بود آن

برای آن سلامت بود از جان

سلامت روح و جسم و آن روان بود

ز کشتار نفس‌ها او خزان بود

به دیدار همه زشتی تن جان

دریدا خویشتن را خویش بر جان

به راه دیگری در فکر جان بود

بگو حامی حیوان یارمان بود

بگو بر راه کشتار تو حیوان

ز خود شرم و خجل از خویش انسان

برای جان حیوان مرهمی باش

برای خویشتن مرهم بیفراشت

زهر رو و به هر سو و در این راه

تو حامی جان ما بودی تو ای ماه

که این راه نخستین بود آزاد

گیه خواری نخستین خشت فریاد

به جان این نسانها عشق زید است

پراز مهر و محبت یار این است

پراز دریای مهر و عشق اینان

پراز رفعت سخاوت باد ایمان

نکشته کس نخورده جان جانان

پراز مهر و وفا بود است حیوان

کنار این محبت عشق آموز

به دیدار نفس او عشق افروز

همه جان و نهایش در پی یار

همه دنیا برایش یار در غار

نبیند هیچ کس او در پی خاک

نبرده خویشتن را او به افلاک

اگر پر مهر و عشق است و پراز جان

برای جانِ جاندار است او جان

ندیده کس به کس چون هم وطن بود

که چون هم دین و هم کیش است و تن بود

برای جان پراز مهر است این جان

همه دنیا برایش جان شده جان

و پر مهر و پراز عشق است هر روز

همه دنیا به چشمش یک نفس بود

نکشته کس و او قاتل به جان نیست

بر این زشتی بگو خشتی از آن نیست

و جانش دم به دم در پیش آن جان

همه دنیا یکی انبات و حسان

بگو در ذهن هر تن خوب، خوب است

بگو تعریف آن از پیش بود است

بگو آن طفل و کودک دیده‌اش جان

همه یکتا و هر تن داشته جان

به ذهنش کشتن و زشتی بدی است

هر آنچه می‌کشی را زشت دید است

اگر در پیش رویش کشته‌ای جان

به سختی می‌گریزد او است حیران

اگر تعلیم زشتی بر دلش نیست

به زشتی خون نگیرد خون بر جان

همه تن زشت بیند قتل‌ها خوان

همه زشتی برایش قتل بر جان

به دورا باد آری دیده‌ی دُگم

نگاه پر تعصب دیده‌ی خشک

همه باور زِ پوچی دور باادا

همه ایمان فاسد دور خوانا

نگاه بی تعصب دیده‌ای باز

بیند زشتی و از خویش پرواز

که قتل و خون دگر در جام جم نیست

برای زندگی کشتار تن نیست

گیه خواری به ذهنش دید فریاد

که زیبایی همین و جانِ آزاد

همه تن در دلش این ره همان است

به آزادی و در پیش است و جان است

خدایی بر زمین و آسمان‌ها

شده صاحب به جان و جان و جان‌ها

یکی را اشرفی این خلق کرد است

خلیفه بر زمین در پیش بر دست

خودش با تاج و بر تختی است یزدان

همه بر زیر پایش شاه انسان

شده شاه و به تاجش پیش پیدا است

همه حیوان به زیر پای انسان

که این خلق گه آری بر تو نعمت

منم آن شاه و بر تو شاه فرصت

بدر تن‌ها به تیغ ظلم در دست

به قربانی بیاور پای ما مست

و او برده به پیش و روی پیدا است

همه دنیا شده برده به ما پست

هر آنچه بر دلت داری هویدا است

بکش تن‌ها بدر این شاه با ما است

و انسان اشرف و شاهی که افراست

همه جان را خدا نعمت به ما خواست

وزین دیوانگی را پیش برد است

به مرگ و خون آنان بیش برد است

به محراب خدا کشتار حیوان

دمادم تیغ بر آن میش برد است

بکش تا می توانی چاره ای نیست

خداوندی که زشتی آفرد پست

ز هر روز گذشته پیش رفت است

به کشتن خون و آری خویش مرد است

قساوت پیشه اش این زشت و این پست

ز هر رومی درد جانها به یک دست

به تیغ تیز او سردار گردن

به رویش خون و آن خونابه خورد است

در این وحشی گری دیوانگی برد

به دیوان پیش او دیوانگی خورد

به خون خون خواری از هر آدم پست

بکشته خویشان را با همان دست

دوباره خود به دریایی که از خون

بجوشد خون هر جان جانِ مجنون

به دستش تیغ داده پیش محراب

به گردن می برد او طفل در خواب

نبیند طفل او آن طفل در پیوی

بریده سر ز تن آن خون بر جوی

به دندان می کشد او گوشت از تن

به روز دیگری او مرده ایزن

که دنیايش درون قبر برد است

همه مهر و دلش را خویش خورد است

به هر کام از جنون دلها به صد کاش

بکشتا خویشتن در یاد آن باش

دوباره سیل این خون پیش بر آن

به خون خویشتن دیوانه انسان

به میدان دیده انسان پیش در خون

سر صدها هزاری قوچ، جان دون

به میدان می‌درند و جان به جان مرد

هزاری کشتن و سرها به خون برد

یکی را تیغ در دندان حیوان

به زور مَرَد و او مردست بر جان

به تیغ افکند او کشتار هر جان

به جانا می‌درد هر تن بدین جان

به خون آمد به پیش و او است فریاد

به سر فریاد دارد وای بر داد

یکی کودک به پیش و چشم‌ها تار

به تیغ زجر او سر پیش بردار

جماعت پُر ز درد و خون بدید است

در این خاری خودش را مرگ دید است

همه تن‌ها از این خون بارگی شاد

چه کابوسی که فرجامش بر آن باد

دوباره یک به یک سرها به تیغ است

یکی را می‌درید آن تیغ تیز است

نمی‌بیند چه در پیش است بر جان

همه جان‌ها دریده باد حیوان

یکی را کشته در میدان در این کیش

دگر را می‌درد آن مَرَد در پیش

جماعت یک به یک گردن برید است

همه بر جان حیوان زخم دیو است

به خوردار و به مردار و یک از جان

همه جان‌ها به زیر مرگ دندان

دریده خون دهانش پیش در راه

به زیر دست دارد مرگ آن شاه

همه تن می‌درد هر جان و از جان

همه دنیای او قتل است اذعان

در این دیوانگی‌ها یک نفر گفت

چه تن را می‌دری آن چیست آن مفت

یکی دیوانگی را پیش خواند است

عبادت پای شاهی پیش ماند است

همه با هر نفس کشتار از آن

همه تن‌ها دریدا جانِ جانان

به آخر زیر دندان می‌کشد گوشت

چه طعم تازه‌ای دارد و مدهوش

نگاهش زیر در پی جان این تن

چه طعم تازه‌ای دارد و ای‌زن

که دیده چیست این طعمی که از خون

به فریاد همه تن‌های مجنون

یکایک دیده در زیر تو آن دست

یکی انسان بخوردا دیگری هست

به سوی یکدگر در پیش راه است

به کشتار هم از هم پیش‌دار است

دریده هر تنی را دید در پیش

زمین افکنده صدها آدم و بیش

یکایک آدمان را مرگ برد است

هر آنکه قدرتش آن بیش خورد است

دریده تن ز تن‌ها را و آن جان

یکی بر جان دیگر بیش خورد است

همین زشتی و آن زشتی یکی بود

به ارزش پیش آن زشتی به کی بود

به طعم جان تازه رشک برد است

هر آن کس قدرتش آن بیش خورد است

به فرجام همه دیوانگی‌ها

تن و جان و همه را بیش خورد است

به وحشی بودن و این جهل مجنون

بگو خواز خودش در خویش خورد است

بدان جا می‌رسد تا هر تن از دیو

یکی در خویش آری خویش برد است

به جنگ و خون و خون بازی و این راه

همه تن از هم آری پیش برد است

زِ طعم خون و از این خارگی‌ها

نسان خود گوشتش را خویش خورد است

به میدان‌ها همه در پیش بر آن

به زشتی پیش ترها بیش برد است

هر آن دم لحظه‌ای دیدار این راه

که زشتی را خجل در بیش برد است

یکایک آدمان در زشتی از پیش

هر آنکه قدرتش آن بیش خورد است

همه جان تو حیوان جان من بود

همه درد تو درد جان و تن بود

ندارد هیچ فرقی بین ما راه

من و تو از یکی جان است پیدا

ندارد ارزشی بیش است آن جان

همه دنیا همین جان است ای جان

به جانت من خجل از این خزانم

زِ همنوع از همه دنیا و آنم

تو و من از یکی بر راه و یک راه

همه جان من و تو از یه جان است

اگر تیغی به دستم برده در پیش

تو هم دستت همان درد است درویش

همه تن درد مایک درد بود است

همه درد جهان هم درد بود است

تو را تیغی به گردن کشت آن کیش

تو پر دردی پر از زجری تو ای میش

همان قدری که من درد جهان خورد

تو هم دردی و درد این جهان مرد

به گردن تیغ از زجرش همه جان

به خون آغشته این تن باد حیوان

که از دردت به درد خویش مردم

تو را در درد انسان پیش بردم

همه جانم یکی دردم یکی بود

همه درد جهان از تن یکی بود

که کج فهمی شود ارزش به انسان

بشوید زشت تن را زشت یزدان

همه عمر گران و جان به کار است

خدا برده زمین را پیش دار است

همه دنیا شده آن عبد یزدان

غلام و برده آری عبد انسان

پراز حس حقارت پیش رو بود

به قانون صاحب و صاحب یکی بود

شده انسان همه صاحب به جانان

شده برده به پایش وای حیوان

به هر زشتی دلش خواهد که برد است

همه جان را در این زشتی که مرد است

به گردن تیغ بود و حال افسار

به زشتی خویشتن‌ها را که خورد است

همه دنیای اینان برده و تاج

خودش شاه و خودش آن عبد آماج

دوباره سوء به سوء در سود بود است

برای سود خود جان را ربود است

به زشتی در پی زندان و در حصر

ز شیر جان آن‌ها شیر خورد است

دوباره مسلک زشتی همان راه

دوباره زشتی و زشتی آن شاه

برای سود باید سود آن داد

جواب عشق را با عشق جان داد

ولیکن این نگاه زشت‌بینان

جهان را زشت دارد زشت یزدان

من و تو باید این جان‌ها دریدن

کناری و به پای عشق زیدن

بیاید هر نفس را پی به هم روز

به کام مهر آری پیش هر روز

برابر زشتی و کشتن پیاخیز

برابر جان و درد و جان لبریز

به کام ما رود آن غوط از سبز

گیه‌خواری به راه خویش بر فضل

که این انبات را ما گر به جان برد

ندارد جانی و جانش همه سبز

ندارد درد و درمانم همین است

به آزادی که ناشد هیچ بر سبز

و گر این نیست راهی پیش رو نیست

به زشتی در جهان حصر است در فضل

ندارد جان به وقت کنند از تخت

که زیبایی همه در جان آن سبز

برابر زشتی و کشتن پیاخیز

برابر جان و درد و جان لبریز

برابر کشتن آن جان حیوان

به درد بی‌کرانی پیش انسان

برابر این همه زشتی پیاخیز

گیه‌خواری ره آسودگی زیست

گیه‌خواری به معنای نکشتن

به سرو سبز خود این عشق لبریز

میان ما و جان‌ها یک به یک جان

همه انسان و حیوان یک به حیسان

همه دنیای ما یک راه برپا است

همه دنیا شباهت سینه‌ی ماست

اگر ما درد داریم اوی درد است

اگر ما جان به جان او جان مرگ است

اگر ما ترس گر ما عشق داریم

بگو حیوان همه معنای حرف است

یکی از راه و یک بر راه در پیش

که ما از یک به یک اشجار و برگ است

اگر ما کودکی بر پیش داریم

همه حیوان به مادرها تگرگ است

به رخسار تو کودک چشم دوزد

ز دوری تو آری عشق سوزد

همه جانش گرو در پیش روی است

به زخم پای تو آن چشم جوی است

همه جان و دلش در پیش آن جان

تو را فرزند و پاره تن به حیوان

ز ترس جان تو او ترس دارد

نسان دیوانگی را دوست دارد

به تیغش جان و تن را او گرفت است

همه مادر به فرزند کشت این پست

به ترسی در به در درد بی جان

به ضجه اشکها فرزند این مست

شقاوت را به حد و بیش برد است

همه جان‌ها یکایک خویش خورد است

ولیکن آدمیان در خویش مهمان

به سوی ذهن خود در پیش حیران

شما ادراک آری عقل دارید

شما باید جهان را پیش دارید

تفاوت‌ها میان جان به این جان

همین عقل شما را پیش دارید

به دیدن درد و جان مست حیوان

به زشتی‌های این زشتی‌یزدان

به کودک ترس بر احساس یکسان

به مهر و عاطفه در خویش مهمان

به فرجامی که در آن پیش روی است

به کشتار نفس‌ها خویش گوی است

به زشتی و به دین زشت بی‌جان

به قتل و خون تجاوزها است ایمان

به این دریای خونین پیش در رو

به این زشتی و زشتی شاه بدگو

به این کشتار و سلاخی و از درد

به خون آغشته بر دستان هر مرد

به دندان بردن و خون خوردن زن

به این دیوانگی‌ها پیش بر من

به فریاد همه عقلت بخوان این

بخوان آری گیه‌خواری و در این

بمان با هر نفس آزاد ره باش

که با عقلت بسازی واقع از کاش

بیا با هم به داد خویش باشیم

بیا فریاد هم را چاره باشیم

کسی در جام جم حقی نداد است

نیامد ناجی و چیزی نداد است

نیاورده کسی از دور بر پیش

نداده هیچ بر ما هیچ از کیش

نبر دستت به روی پیش الله

نزن خود را به دونی و بر این جاه

بگو لعنت اگر آزادگی را

کسی تحفه بیاورده به تن راه

بیا دست هم از آن دست گیریم

بیا در راه آزادی بمیریم

بیا دست و دو دستان را به ره پیش

به جان آزادگی را پیش گیریم

بیا و این بدن تنهاره ما است

که بر زانوی خود این راه گیریم

بده دستان به دستم پیش فریاد

همه حق خود از دنیا بگیریم

نترس و با من از جان باش فریاد

که راهی بر رهایی پیش گیریم

همه ناجی دنیا خویشتن بود

خود ما این رهایی پس بگیریم

بیا با هم به داد خویش باشیم

رهایی را به جانها پیش گیریم

بدان آری که بی کشتار ما باز

به زندار و در این ره ما نمیریم

بدون جان و تنها از تو حیوان

نمیریم و نمیریم و نمیریم

ولیکن ما به طول عمر خود باز

همه حیوان به درد و وای می‌ریم

بدینسان زشتی از انسان روا گشت

نمرده جان جانان را بگیریم

به خود باید دوباره زیستن بود

دوباره راه آزادی بگیریم

به طول عمر و آری هر نفس پیش

هزاران جان ز حیوان ما بگیریم

نمرده از دل ناخورده بر جان

ولیکن جان حیوان را بگیریم

بکن این جامه‌ی زشتی خود نیش

که بر کام جهاننا سخت گیریم

دوباره صد هزاری باره فریاد

که جان و جان حیوان پس بگیریم

به تکرار و برای صد به تکرار

نفس حیوان تو جانت پس بگیریم

تو در این طول زشتی از دل انسان

پراز دردی و دردت پس بگیریم

که آزادی و جانت را کنم داد

همه داد از جهان را ما بگیریم

به دریای محبت باور خویش

در این سیلاب بودن پاکی کیش

تو را انسان به پیش و تاب بردم

برای این جهان پاک مردم

که تو از نو بناتن زنده باشی

به باور پاکی و پاینده باشی

در این دوار گردون باید از پیش

به راه دور آری زنده باشی

پراز پاکی و جانت در پی باد

تو باید عامل آزاد باشی

به فریاد هزاری تن که آزاد

همه پر باور و مغرور جان شاد

به پیش و راه را اینان و به فریاد

به روی خویشتن جان از دلش شاد

که حتی گر بمیرم راه من نیست

به کشتن دور این جام جهان چیست

همه دنیای ما در راه این است

که آزادی جهان را پیشین است

به کشتن هرگز آری راه باشد

اگر مُردم نکش این جاه باشد

من از جانم گذر در راه این پاک

به پاکی از همه قتل و به خون خاک

نکش هرگز تنی را روی در پیش

اگر حتی خودت مردی در این کیش

جهان یک راه در پیش است فریاد

به پاکی جهان تنها همین شاد

اگر در باورت آسودگی بود

اگر آسایش این فرجام جم بود

اگر دل بر هوای راست راه است

اگر عشق و عدالت پیش جاه است

اگر صلح و صفا رؤیای جان بود

اگر بیش از همه رویایمان بود

بگو تنهارهش آزادگی است

به آزادی جهان رؤیای زی است

به قلب این رهایی دارد آن داد

به قانون نوشته قلب آن باد

نوشته این رهایی را نتانی

به دست آوردن و آری نمائی

مگر قانون پاکش را اجابت

مگر جانت بر این داد است طاعت

که قانونش همه فریاد این است

قضا و قدرت ما پاک دین است

نکن ظلمی به کس آزار بر خویش

نکن آزار دیگر را تو درویش

که این راه همه دنیا و جان است

هر آنچه بر جهان بود است آن است

همه انسان و حیوان است انبات

همه جان جهان از پیش آن است

بگو باید نسان باشد گیـهـخـوار

بگو و این سبـزخـوارـی راه دادار

بگو باید به راهش پیش و جان بود

برای پاسـبانی در جهان بود

بگو فریاد هر روز همین است

همین رزم من و تو داد این است

بگو باید گیـهـخـوارـی شود راه

همه دنیا به پیش و پیش در راه

همه جان جهان را محترم دید

همه جانها در این دنیای مازید

همه جانها به یکسان بود در آن

کسی والانشین و نیست از آن

همه یکسان برابر باد اینسان

جهان آزاد و آزادی بر جان

بگو باید نسان باشد گیاه خوار

بگو این سبزه خوری راه دادار

بگو فریاد ما هر روز این است

همه فریادها آری چنین است

برای این رهایی تا ابد جان

به جان خویش در پیش است این جان

رها هر تن هر آن کس جان در آن هست

به کشتن پاک از این جام و جان است

رهایی پیش و آری داد در آن

گیه خواری نخستین خشت از آن

همه جان و جهان را می برد پیش

به فرجامش همه آزاد بر خویش

رهایی تحفه و هدیه از آن نیست

همه فریاد ما آورده این زیست

به پیش و جان به کف در پیش فریاد

همه دنیا و پیش آورده این بار

که تا جان در تن و این جان هویدا است

همه آمال ما در پاک و جانها است

همه کشتار جانها را خزان کرد

به فریاد من و تو آن چنان کرد

همه دنیا پر از داد است آزاد

پر از فریاد و حق خواهی و از ما است

همه در پیش در رؤیای آن بیش

هر آنچه فکر خواهد هست در پیش

دو دستان مشت آری آسمان بود

به فریاد من و تو جام جان بود

همه جنگاور و جنگ است در پیش

برای این رهایی جهان خویش

به فرجام آرزو را می کند یاد

که بر دنیا شده این راست بنیاد

و بر فردا همه دنیای دید است

که عزم ما جهان هم رو سپید است

به پایان بازهم فریاد آزاد

همه جان‌های یکی و جانست آزاد

فصل سوم

خار

در زمانی دور و در فلاتی دور دست مردمانی زندگی می کردند، فلاتی بود زیبا و سرسبز، با آسمانی آبی و خورشیدی که هر روز در ساعتی مقرر می تابید و در زمانی خاص غروب می کرد مردم این فلات از صبح برمی خاستند و زندگی آغاز می کردند و هر شب زمانی که خورشید غروب می کرد زیر نور ماه به خواب می رفتند،

در میان این دشت وسیع آن‌ها مراتعی جسته بودند و در میانش مایحتاج زندگی برای خود می کاشتند و از دست رنج خویش می خوردند و گهگاه این آذوقه را با هم معاوضه می کردند و تقریباً تمام مردم

ساکن در این فلات از محصولات هم که برنج و گندم و غلات و میوه‌ها بود بهره‌مند می‌شدند و روزی‌شان را در میان کار کردن و از دسترنج کاشت و برداشتشان می‌خوردند،

نه حکومتی داشتند و نه قدرتی که بر آنان مسلط شود، نه پیامبری داشتند و نه خدایی که در آسمان‌ها بر آنان دستور بفرستد، زندگی‌شان سراسر شادی و کار بود،

ساعت‌ها به دور آتش می‌نشستند و با هم سخن می‌گفتند از اتفاقات روز، بعضی اوقات داستان‌هایی تعریف می‌کردند و از افسانه‌ها می‌گفتند و اوقات می‌گذراندند، آن‌ها آرام و بی‌دغدغه در کنار حیوانات زندگی می‌کردند و حیوانات در کنار آن‌ها بودند و گهگاه به هم کمک می‌کردند، هم انسان‌ها به حیوانات و هم حیوانات به انسان‌ها،

بعضی از سگ‌ها به کنار آن‌ها می‌آمدند و به آن‌ها عشق می‌ورزیدند و در مقابل عشق می‌گرفتند، مواظب یکدیگر بودند، به گاوها هم جای خواب و استراحت داده بودند و گهگاه از شیرشان می‌دوشیدند و می‌خوردند،

بیشتر غذایشان را همان محصولات کشاورزی تشکیل می‌داد که در میان مزرعه‌ها کار کرده آن محصولات را کشت می‌کردند و می‌خوردند و از این زندگی، آسوده و راحت بودند.

نمی‌دانستند جنگ چیست، کشتن چیست و قدرت چیست، در کنارشان و کمی دورتر انسان‌های دیگری بودند که آن‌ها هم مثل اینان و با چنین رویه‌ای زندگی می‌کردند، آن‌ها از دوردست‌ها خبری نداشتند و زندگی‌شان در همین اتفاقات سپری می‌شد،

از صبح که چشم باز می‌کردند به میان مزارع خودشان می‌آمدند، هر کدام از آن‌ها مزرعه‌ای داشت که در همان هم کار می‌کرد، بذر می‌کاشت و درختان را آب می‌داد و سر آخر از محصولاتش تناول می‌کرد، گاهی محصولات را با یکدیگر تقسیم می‌کردند و گاهی تعویض و زندگی‌شان در صلح و آرامش و دور از زشتی‌ها جریان داشت،

شب‌ها و در روزهایی مشخص عادت داشتند تا دور هم جمع شوند و آتشی روشن کنند، از محصولاتشان بیاورند و بزمی به پا کنند، بخورند و بیاشامند و با هم صحبت کنند و گاه به رقص و پای کوبی مشغول شوند،

زمانی که فصل بارندگی آغاز می‌شد، محصولاتشان بار می‌داد و شاد می‌شدند، از این رو با هم و در کنار هم به شادی می‌پرداختند و از زندگی لذت بیشتری می‌بردند، آن‌ها یار و غمخوار یکدیگر بودند، اگر محصول یکی از آن‌ها دچار آفت می‌شد و یا به بار نمی‌نشست، اطرافیان به او کمک می‌کردند و او به زندگی سابقش باز می‌گشت،

زندگی آنها در کنار حیوانات خیلی دوستانه و پر از احترام بود، آنها به حیوانات احترام می‌گذاشتند، آنها را هم‌پای خود می‌دانستند و باور داشتند که در زندگی به اندازه‌ی خویشتن محق هستند،

وقتی حیوانات به مزرعه‌شان می‌آمدند و از محصولاتشان می‌خوردند، خوشحال می‌شدند که آنها هم با آنان روزی می‌خورند و وجودشان برای دیگران مفید و محترم است و در برابر حیواناتی که به آنها کمک می‌کردند و این رابطه‌ی دو سویه پر از احترام بود،

آنها به وجود خیل حیوانات احترام می‌گذاشتند، هر کدام از آنها را لقبی داده و از غرور حیوانات درس می‌گرفتند از آزادی و آزاد پنداری آنان، از مهر و محبتشان و به این جانداران که خودشان را هم نوعی از آنان می‌دیدند احترام می‌گذاشتند، این فلات هیچ مشکلی نداشت و هیچ دردی در میانشان جای باز نمی‌کرد و همه‌ی جانداران در آن بی‌رنج زندگی می‌کردند،

بازهم خورشید می‌تابید، زمین پر بار بود، باران می‌زد و زمین‌ها را پربارتر می‌کرد و آنها با آرامش بر روی زمین‌های خودشان کار می‌کردند و این زندگی در صلح و آرامش ادامه داشت،

اما در دوردست‌ها و در آسمان و یا شاید در زمین و میان قلب همین انسان‌ها، شخصی ظهور کرد، آمد و حلول کرد و پا به میان فلات سرسبز آنان گذاشت، برایشان حرف می‌زد و موعظه می‌کرد و آنها را به طریقت تازه، دنیایی جدید فرا می‌خواند،

برایشان از قدرت درونشان می گفت، از قدرتی فراتر از آنها که به اعمال و کردار آنان واقف است،
برایشان از آسمان می گفت، برایشان از زمین می گفت و رعد و برق آورد و باران زد، برف بارید و
سیلاب کرد، آرام و با نجوا دم گوششان پیچ کرد و دوباره همان حرفها را این بار با سیمایی تازه
بیان کرد، دوباره گفت و باز آنها شنیدند، باز نجوا کرد و آنها گوش فرا دادند، بعد فریاد زد
موعظه هایش را و آنان لام از کام برون نمی آوردند و می شنیدند

از قدرتی گفت در دوردستها که صاحب همه چیز بود، از زمینی که زیر پای آنان بود و صاحبی
داشت در دوردستها، صاحبی که توان هر کار فقط در دستان او است، از اینکه می تواند محصولشان
را دو برابر کند و یا همه را از بین ببرد، مدام از قدرتی بزرگتر و والاتر می گفت و آنان حالا از
قدرت شنیده بودند،

می گفت: در دوردستها قومی که با او هم رنگ و هم صدا نشده را چگونه به عذابی دردناک دچار
کرده است، می گفت و از آسمان باران باریدن گرفت، باران آمد و سیل به پا شد، طوفان شد و مردم
آن فلات می دیدند و حرفها را می شنیدند، سر به پایین می انداختند و هیچ برای گفتن نداشتند، هر
روز از قدرت می گفت و به آنان گوشزد می کرد که قدرت این جهان با تمام جانداران درونش از آن
او است و باید نماینده و راهبرش این قدرت را به دست گیرد و آنهایی که می شنیدند و هیچ برای
گفتن نداشتند،

بازهم گفت، هر لحظه برایشان از چیز تازه‌ای صحبت کرد و آرام آرام مردمان ترسیدند، از قدرت در آسمان‌ها، می‌خواستند دنیایشان را تقدیم او کنند و با ترس همه‌چیز را به او تقدیم کردند و نماینده هر روز قدرتمندتر و قدرتمندتر می‌شد، هر روز با گفته‌هایش قدرت آن قدرتِ آسمانی را به رخ می‌کشید و بر قدرت خویش می‌افزود و بزرگ‌تر می‌شد و مردمان فلات که کم‌کم سر به تعظیم و سجود آوردند،

در برابرش کرنش کردند و آرام ماندند تا او بزرگ‌تر شود و بر تخت قدرت تکیه زند،

در فلاتی که در آن دوردست‌ها هیچ‌گاه پادشاه و قدرتی نداشت، حال پادشاهی به قدرت رسید و بر تخت شاهی نشست و تاج به سر گذاشت و شد صاحب همه،

حال آن دشت‌ها و مزارع زیر پای مردمان نبود که از آن قدرتِ ماورایی در آسمان و نماینده‌اش بر زمین بود،

پادشاه امر می‌کرد که چه در مزرعه بکارند و سر آخر محصولات را خودش انبار می‌کرد و بعد به آن‌ها جیره می‌داد تا بخورند و شکر نعمت آن‌ها کنند و مردمی که به او امر او گردن می‌نهادند،

نخست می‌ترسیدند و این اوامر را به گوش جان می‌سپردند اما هر چه روزها پیش می‌رفت و آن‌ها موعظه و معجزات می‌دیدند بیشتر ایمان می‌آوردند و در برابرش سجود می‌کردند و برای عبادت دست به آسمان و سر بر خاک فرود می‌آوردند،

بعد از گرفتن جیره‌هایشان حمد و شکر می‌کردند و در برابر جایگاه پادشاه از او تشکر و قدردانی می‌کردند، پادشاه هم موعظه می‌کرد و آینده را برایشان ترسیم می‌کرد، هر روز فرمانی از آسمان برایشان هدیه می‌آورد که چگونه کار کنند، چگونه زندگی کنند، چه بگویند، چگونه عبادت کنند، هر روز دستور تازه‌ای از آسمان برایشان می‌آورد و آن‌ها مجبور به پاسداشت آن بودند،

پادشاه از قدرت والا می‌گفت، از خواسته‌هایش، از اینکه این قدرت والا می‌خواهد که جهان در برابرش به سجده بیفتد، باید همگان در برابر آن قدرت به خاک بیفتند و پرستش کنند، باید همگان زیر یک بیرق و آن هم پرستیدن قدرت برتر در آیند و می‌گفت این قدرت یکتا این قوم را برگزیده تا طریقت قدرت بزرگ را در جهان پیش ببرند و عملی سازند، به آن‌ها می‌گفت که باید مسلح شوند، تیر و شمشیر به دست گیرند و جهان را به فرمان قدرت بزرگ در آورند، به آنان اذعان می‌کرد که این وظیفه خطیر بر عهده و دوش شما است، می‌گفت قدرت یکتا خواسته تا آنان به جنگ دیگر اقوام بروند و با شمشیر بران، آن‌ها را نیز به راه و طریقت این قدرت بزرگ در آورند،

اما آن‌ها که تا به حال کسی را نکشته بودند، اصلاً کشتن را نمی‌فهمیدند و نمی‌توانستند به فرمان‌های قدرت یکتا و پادشاه بر زمین جامه‌ی عمل بپوشانند،

پادشاه دیوانه می‌شد و فریاد می‌زد که شما باید برای این راه مقدس شمشیر به دست گیرید و نافرمانان را گردن بزنید،

اما مردمان نمی دانستند گردن زدن چیست، آن‌ها که از این چیزها سر در نمی آوردند، پادشاه هر چه فریاد زد نتوانست حرف‌هایش را به آنان بفهماند، دیوانه شده بود، مدام فریاد می‌زد، با خودش حرف می‌زد و تشنج می‌کرد، عرق می‌ریخت و به خلوتی می‌رفت و مدام با خود می‌گفت:

چگونه این مردمان نکشته می‌توانند بکشند، چگونه تا این حد از خون و کشتن دور مانده‌اند، چگونه باید بیدارشان کرد،

دنبال راه و طریقتی بود تا این مردمان را به راه جنگ بکشاند و بتواند قدرت یکتا را به پیش برد و جهان را یکپارچه و منظم کند،

هر روز با خود صحبت می‌کرد، فکر می‌کرد و حرف می‌زد، حال آسمان بود که به صحبت آمد شاید هم خودش، کسی نمی‌دانست که به آسمان عروج کرده و یا کسی از آسمان به سمتش پایین آمده، بازهم کسی نمی‌فهمید، اما صداهای بلندش را همه می‌شنیدند، تشنج و عرق‌های مدامش را همه به چشم می‌دیدند و گاه که لباس می‌درید و تاج به زمین می‌انداخت همه می‌پنداشتند پادشاه دیوانه شده است

همه از او می‌ترسیدند، از قدرت بزرگ آسمان‌ها، از عذاب‌هایش، از باران‌ها و سیل‌ها، از طوفان‌ها و رعد و برق‌ها، از همه و همه می‌ترسیدند و می‌دانستند ناراحتی و عقوبت سخت او، آن‌ها را به خاک خواهد نشاند، در فلاتی کوچک و حقیرند و خویشان را در این حقارت تسلیم شده می‌دیدند

و پادشاهی که بازهم دیوانه‌وار خود را به هر سمتی می‌کشاند تا راهی بجوید، سر آخر با آنکه کسی ندانست از کجا، اما طریقتی را شناخت،

به پیش و به میان مردمان فلات آمد، دستور تازه از آسمان و قدرت یکتا را بازخواند، گفت:

قدرت بزرگ دستور داده تا شما از گوشت حیوانات تناول کنید، او فرموده است که چهارپایان را برای شما و آسایشتان بر زمین قرار داده، شما باید از گوشت تن آنها بخورید و قدرت یکتا را شکر کنید،

مردم هاج و واج به هم نگاه می‌کردند، از گفته‌های او هیچ نمی‌فهمیدند

و پادشاه که مدام از بزرگی آنان و شأن والایشان سخن می‌راند، می‌گفت شما برترید و باید از گوشت حیوانات بخورید و این برتری را به جهان و جهانیان ثابت کنید و مردمی که بازهم نمی‌فهمیدند و باز پادشاه فریاد می‌زد و رعشه به جان مردمان می‌افتاد، پادشاه می‌گفت و مدام تکرار می‌کرد و هر روز فواید خوردن گوشت حیوانات را برای مردمان باز می‌شمرد و آنان که آرام آرام به خود می‌آمدند و این فلسفه‌ی عظیم را در شأن خویش و بزرگی قدرت یکتا درک می‌کردند،

پادشاه فریاد می‌زد و هر روز سخن تازه‌ای از فواید این گوشت‌خواری به زبان می‌راند، گاه می‌گفت که شجاعتتان صدها برابر خواهد شد و گاه می‌گفت که فرمانروای عالمیان حیوان را برای دریدن شما و تناول شما خلق کرده است هر روز گفت و تکرار کرد،

چندی نگذشت که پادشاه از میانشان عده‌ای را برگزید تا حیوانات را شکار کنند و گوشتش را میان مردم پخش کنند، پادشاه آدمیانی را انتخاب کرد تا مطابق دستوراتش حیواناتی را بکشند و سر ببرند و نام قدرت یکتا را بر زبان آورند و از گوشتش به مردم بدهند و آنها را با طریقت تازه‌ی دنیا آشنا کنند و آداب صحیح خوردن و دریدن حیوانات را به مردمان آموزش دهند که قدرت یکتا به پادشاه و پادشاه به آنان آموخته بود،

پادشاه به مردم دستور می‌داد و آنها را با شکار آشنا می‌کرد که چگونه به جنگل و در میان زیستگاه حیوانات بروند و آنها را بکشند و این دستورات را از جانب قدرت یکتا برای مردمان باز می‌خواند و آنان می‌شنیدند،

کم‌کم شروع به خوردن گوشت و جان حیوانات کردند و از طعم و مزه‌اش خوششان آمد، آنها دستور داشتند، اجازه گرفته بودند که شکار کنند و حیوانات را به خاری بکشند، پیش رفتند، به خلوتگاه آنان پای گذاشتند و یکی یکی حیوانات را کشتند و به جانشان چیره شدند،

بازهم قدرت عالم و نائیش بر زمین حرف می‌زد و از آنها می‌خواست در روزی مشخص حیوانی در برابر قدرتش به زمین بزنند و بکشند تا او از آنها بیشتر راضی باشد و مردمی که این دستورات را عملی می‌کردند،

حال بیشتر آن‌ها گوشت حیوانات را می‌خوردند، گوشتی که پادشاه در گوشه‌ای تدارک دیده بود، در محفلی دور از شهر جمعی از انسان‌ها را گرد آورده بود که حیوانات را بکشند و آن گوشت‌ها را میان مردم شهر پخش کنند، آنان می‌خوردند و در کنارش انسان‌ها و مردمان این فلات خودشان نیز به شکار می‌رفتند، هر چند که همه‌شان نه و تعداد اندکی از آن‌ها، اما به هر روی جمعی از آنان به شکار می‌رفتند و حیوانات را می‌دریدند و پادشاه این طریقت را کماکان ادامه می‌داد و پیش می‌برد،

حیواناتی که در کنار انسان‌ها زندگی می‌کردند و به هم کمک می‌رساندند و گهگاه از شیر و تخم‌هایشان استفاده می‌کردند در فضایی گرد آورد و بر لانه‌های کوچکی جای داد تا شیرهایشان را بدوشند و تخم‌هایشان را جمع کنند و وقتی آن حیوانات از شیر دادن و تخم گذاشتن باز می‌ایستادند آن‌ها را به سلاخ خانه می‌فرستاد تا مردم فلاتی که آنجا کار می‌کردند آن‌ها را سر ببرند و گوشت تنشان را برای مردم دیگر بفرستند،

حالا دیگر مردم فلات فقط یک کار نداشتند که آن زمین‌های پیش‌تر از آن پادشاه بود آن‌ها بر رویش کار می‌کردند و محصول را به پادشاه تحویل می‌دادند، برخی در دربار کار می‌کردند و اوامر پادشاه را پیش می‌بردند، برخی حیوانات را سلاخی می‌کردند و گوشتشان را به انسان‌ها می‌رساندند، حال دیگر خانه‌هایی هم ساخته شده بود تا اوامر پادشاه و قدرت یکتا را برای مردم بیشتر از پیش بازگو کند تا در روزهایی مشخص مردم حیواناتی را با خود ببرند و جلوی آن خانه و عبادتگاه قربانی

کنند، این فلات حالا پر از نظم بود، هر کس کار خود را می‌شناخت، هر کس وظیفه‌ای داشت و همه، این نظم را مدیون درایت پادشاه و قدرت و بزرگی قدرت یکتا می‌دانستند،

پادشاه دیگر کمتر خودش به پیش می‌آمد و در میان مردمان فلات حرف می‌زد، حال دیگر نمایندگانی از میان مردم داشت که خبرهای مهم و حرف‌ها را از طریق همان خانه‌ها به مردم برسانند و باز پادشاه به دستور قدرت بزرگ فرمان کهنه‌اش را تکرار کرد،

به مردم گفت: که قدرت یکتا می‌خواهد همه تحت فرمان و سرپرستی او در جهان زندگی کنند و این قوم برگزیده شده تا به جنگ رود و آن‌ها را به راه حق برساند و باید همه ناهلان و نافرمانان را بکشند،

حال مردم می‌دانستند کشتن چیست

وقتی می‌گفت باید بکشند، به یاد کشتن حیوانات می‌افتادند و می‌دانستند چگونه باید کشت، البته که تعدادی از آن‌ها، آن‌هایی که قربانی می‌کردند، آن‌هایی که در سلاخ‌خانه‌ها حیوانات را می‌کشند آن‌هایی که در شکار جان حیوانات را گرفته بودند و تعداد کمی از آن‌ها که گوشت حیوانات را خورده و از خونشان نوشیده بودند.

حالا وقتی پادشاه از جنگ و کشتن حرف می‌زد غریبه نبود شنیدن این حرف‌ها، می‌دانستند چیست و دلیل و برهان پادشاه و حرف‌های قدرت بزرگ را می‌شنیدند،

پادشاه توانست ارتشی ترتیب دهد و به پیش رود، با همان ارتش به جنگ رفت و فلات‌های اطراف را به زانو در آورد،

کشتند و غارت کردند و غنائم بسیاری به فلات خویش بازگرداندند، مردمان فلات شادمان از ثروت به دست آمده و قدرت افزون شده و پادشاه که باورها و دستورات قدرت یکتا را به آن فلات‌های اطراف هم رساند و آن‌ها نیز به طریقت زندگی پادشاه و قدرت یکتا ایمان آوردند و هر روز ظفرهای تازه‌ای برای پادشاه به دست می‌آمد، هر روز تعداد بیشتری از فلات اطراف که مردمانش بی‌دفاع بودند زیر پرچم قدرت یکتا در می‌آمدند و باورها و سخن قدرت یکتا در فلات‌های اطراف به پیش می‌رفت،

حال دیگر فلات‌های اطراف که کوچک بودند تبدیل به شهر و کشوری شدند که مردمش همه تحت اوامر قدرت بزرگ بودند، اما این پایان کار نبود، شهرها و کشورهای دیگری هم در جهان بودند که مانند این فلات‌ها بی‌دفاع و سلاح نبودند تا به این آسانی تسلیم پادشاه و قدرت بزرگ شوند و ارتش پادشاه در برابر آنان بسیار کوچک بود، تعداد حضور یافته در آن را همان شکارچیان و قربانی‌کنندگان و سلاخان تشکیل می‌دادند و جماعت بیشتری حاضر به چنین کاری نبود هر چند غنائم و ثروت به دست آمده خیلی‌ها را به آن ارتش رساند اما بازهم تعدادشان کم بود،

پادشاه به دنبال طریقتی تازه بود تا آنها را به این راه بکشاند، مردمان فلات همان مردمان دورترها نبودند، کارهای مختلفی می کردند آموزش های جدیدی فرا گرفته بودند، دیگر آن قوم به دور از جنگ و خون و کشتار نبودند، حال اتفاقات تازه ای بینشان می افتاد، می شد که کسی دیگری را بکشد، سر ببرد، شکار کند و یا حتی قربانی کند، حال با هر هدفی و قدرت یکتا در برابر این کارها دستور داشت و حدود می گفت، شریعت و قانون بنا می کرد و پادشاه توسط کسانی که حال کارهایی جدید جسته بودند این آدمان را جزا می داد و برای عبرت سایرین این جزا دادن در ملأعام اتفاق می افتاد و هر دستوری که پادشاه داده بود بر آنان اعمال می شد،

روزی پادشاه پشت شیشه های قصر به یکی از میدان ها نگاه می کرد که مجرمی را در برابر مردم گردن می زنند، خوب به نگاه جماعت چشم دوخته بود و هیجان را در وجود برخی از آنان می دید و به دنبال راه و شیوه ای تازه بود تا بتواند این فرمان ها را در جهان پخش کند و تمام جهان را زیر یک بیرق و یک نام در آورد، او از آنها ارتش می خواست، ارتشی بزرگ و عظیم به وسعت تمام مردم فلات نه فقط همین فلات که تمام فلات های تحت امرش

او ارتشی می خواست تا تمام قدرت های جهان را به زانو در آورد، او جنگجویانی می خواست که از خون نهراسند و با کشتن خو گرفته باشند، او آنهایی را می خواست که همواره آماده ی جنگیدن و کشتن باشند،

همه وجودش فکر به همین‌ها بود که رو به آسمان تشنج کرد و عرق ریخت تا سر آخر پیش رفت و تمام سران و کارکنان و مریدان و هر که در اطرافش بود را جمع کرد و به آن‌ها دستوری تازه داد تا به سراسر فلات‌های تحت امرش بروند، او نقشه‌ای داد تا با آن بناهایی عظیم در تمام این فلات‌ها بسازند، جایی بنا شود که همه مردم شهر ببینند و صدایش را بشنوند، هر گاه از پنجره به بیرون نگاه کردند آن بنا در برابرشان باشد و هر جای فلات که گام برداشتند آن بنا بر نظرشان بیاید،

کودکان هر موقع که به بیرون از خانه آمدند آن نگاره در برابرشان دیده شود و همه و همه هر کجا که بودند آن را ببینند، او با این نقشه در دست تمام خدمتگزاران را به سراسر فلات‌های تحت امر خود فرستاد تا اوامرش را اطاعت کنند.

مستخدمان پیش رفتند، هر کدام به فلاتی که مأمور بود فرستاده شد و در بهترین نقطه که مشرف‌ترین مکان در هر فلات شناخته می‌شد مشغول به ساختن عمارت شد، دور تا دور مناره را پرده‌هایی بزرگ کشیدند تا مردم از کار کردنشان آگاه نشوند و کارگران از فلات‌های دیگر به سایر فلات‌ها می‌بردند تا هم‌زبانی آن‌ها کار دستشان ندهد، این‌ها همه و همه اوامر پادشاه بزرگ و قدرت یکتا بود،

در تمام فلات‌های تحت امر پادشاه کارگران مشغول ساختن بناهای عظیم و بلند شدند و هر کدام از مردم درباره‌ی این مناره‌ها چیزی می‌گفت،

بعضی جایگاه قدرت بزرگ و عظیم بر زمین می دانستند که تا چندی بعد به زمین خواهد آمد و این تخت با شکوه برای او است که بنشیند و ریاست کند اما کسی از دل این واقعیت مطمئن نبود،

چندی طول کشید تا کارگران و مستخدمان دستورات پادشاه را عملی کنند، سر آخر در روزی مشخص همه‌ی بناها در جای جای فلات‌های تحت امر ساخته شد و آماده‌ی رونمایی بود،

پادشاه دوست داشت تا همه در روزی مشخص با نواختن شیپوری خاص توسط نوکران پادشاه رونمایی شود و بالاخره روز موعود فرا رسید

مستخدمان شیپور دمیدند و پرده‌ها کنار رفت و بناهای شیشه‌ای بزرگ نمایان شد،

میان‌ش مردانی درشت‌اندام با سرهایی تراشیده و لباس‌هایی یکسره وجود داشتند که در دستشان قداره‌ای بزرگ بود و حیواناتی که در این بنای شیشه‌ای حرکت می‌کردند و این جلادان سر تراشیده شده هر از چند گاهی یکی از حیوانات را می‌گرفتند و به زمین می‌زدند و سر از تن حیوانات جدا می‌کردند و خونشان را به زمین می‌ریختند، گهگاه خون گردن حیوانات می‌پاشید و به شیشه‌ها می‌ریخت، مردم فلات خاطرشان از کشتارگاه‌های دور از شهر نبود که حال جای خود را به این بناهای شیشه‌ای داده، هر روز در آن سلاخ‌خانه‌های دیروز، مردمانی با آهن شمشیر می‌ساختند و سپر و زره تدارک می‌دیدند و حال آن سلاخ‌خانه‌ها به میدان فلات‌ها رسیده و از هر جا می‌شد این خون ریختن‌ها را دید،

مردمان برای گرفتن گوشت به میدان فلات می‌رفتند و از جلادان می‌خواستند تا برایشان حیوانی سر ببرند و بعد گوشت را به خانه ببرند و بخورند، حال همه می‌دیدند که چگونه این گوشت‌ها را می‌درند، حال صدای ناله‌های حیوانات و عربده‌های جلادان را می‌شنیدند،

بودند مردمی که از همان اول با دیدن این صحنه‌ها سخت آزرده شدند و به خانه‌ها رفتند و آن‌قدر ماندند تا بمیرند و برخی سر به بیابان و کوه‌ها گذاشتند، بعضی دیوانه شدند و در فلات لخت و عور گام برداشتند و بسیاری دیگر که فرجام‌های گوناگونی داشتند

پادشاه این مجانین خون دیده را به جرم اینکه از بیگانه‌اند و روح و جان به آن‌ها فروخته به میدان فلات و در برابر چشم همه گردن زد،

هر روز مردم و کودکان همه و همه به فلات می‌آمدند و با چشم می‌دیدند که چگونه جلاد نام قدرت یکتا را فریاد می‌زند، هر روز این‌ها را می‌دیدند و گاهی لذت می‌بردند، کودکان می‌دیدند و با چوب دنبال هم‌سنان و حیوانات دیگر می‌گشتند، در فلات حیوان آتش می‌زدند، گوش آن‌ها را می‌بریدند و از این کارها لذت می‌بردند،

بعضی با نگاه به جلاد او را الگو و اسوه می‌کرد و هیکل بزرگ و بازوان قوی او را می‌ستایید،

هر روز این‌ها را به چشم می‌دیدند و هر کس که به خانه بود صدایش را می‌شنید،

صدای قدرت یکتا،

نام او را جلادان فریاد می‌زدند و هر بار که می‌شنیدند باز تصویر بریده شدن سر حیوانی را در ذهن ترسیم می‌کردند، برخی دوست داشتند به میان آن قفس‌های شیشه‌ای بروند و مانند الگوی خود شوند، بزرگ‌ترین تفریح مردم این فلات دیدن این کشتارها و شنیدن آن فریادها بود.

شب‌ها در برخی روزهای خاص مردمان فلات به دور بنای شیشه‌ای جمع می‌شدند تا جلادان حیوانی بدرند و آن‌ها بزم شبانه‌ای به پا کنند، می‌خوردند و سر آخر رو به آسمان نام قدرت یکتا را فریاد می‌زدند، گاهی تلاقی صدای جلاد با مردمی که از سر شکر نام قدرت بزرگ را می‌بردند باعث می‌شد که رعشه به تن برخی بیفتد، اما این صداها توأمان آنان، شور و حرارت تازه‌ای به بزم‌های شبانه‌شان می‌داد، جشن‌های بسیار می‌گرفتند و هر بار در برابر عظمت قدرت بزرگ عالمیان، حیوانی به زمین می‌زدند و بلند نامش را فریاد زده، خون حیوان را در برابر محراب‌های ساخته به دست پادشاه برای قدرت یکتا می‌پاشانند و از این کرده‌ی خویش سرمست و شادمان فریاد می‌زدند.

این بار پادشاه همه‌ی معتمدان و پیش‌برندگان راه و طریقتش را فرا خواند تا در میدین شهر در خانه‌هایی که برای قربانی و راز و نیاز با قدرت یکتا ساخته شده بود همه‌جا اعلام کنند که پادشاه در پی تدارک ارتشی است که هر کس داخلش بیاید، جیره و مواجب درستی خواهد گرفت و از غنائم بیشمار هر چه طلب کند در اختیارش است،

و خلاصه آن قدر به آن‌ها بگویید آن قدر ثروت و قدرت خواهند داشت که هیچ وقت نتوانند آن را به اتمام برسانند، پادشاه این‌ها را می‌گفت و زیر لب نام قدرت یکتا را می‌برد و مستخدمان در حالی که بیرون می‌رفتند از عظمت و شکوه پادشاه و قدرت یکتا به حیرت آمده فریاد می‌زدند و از این قدرت بزرگ عالمیان برای داشتن چنین پادشاه با فضیلتی قدردانی می‌کردند.

جارچیان پیش رفتند و به مردم تمام فلات‌ها گفتند و به همه اعلام کردند، همه یکدل شدند، همه یک‌صدا بودند، نام قدرت یکتا را می‌خواندند، همه از هر جا و مکانی بیرون آمدند، سلاخان، قربانی کنندگان، شکارچیان، کودکان زنان مردان، پیرها، جوانان و دیوانگان همه و همه در میدان فلات بودند به جز آن دیوانگان پیش‌تر و اجیرشدگان که به تیغ حق سپرده شده و حال شاید در عذابی سخت و دردناک جان می‌کنند.

حالا پادشاه ارتش داشت، حال همه‌شان خون دیده بودند و با کشتن و کشتار خو گرفته بودند، آماده‌ی کشتن بودند و از هیچ هراس نداشتند جز همان فریادهای گاه و بیگاه که از میان بناهای شیشه‌ای هر روز و هر جا می‌شنیدند.

جز نامی بزرگ و مقتدر جز قدرتی بزرگ در دوردست‌ها که صاحب همه‌چیز بود و نائش بر زمین که همه‌ی دستورات را به مردم می‌فهماند و آنان جان بر کف آماده بودند تا قدرت را باز پس گیرند.

آنها آزموده به جنگ و کشتن و خون شده بودند، هر روز و روزی چندین بار این قتل و کشتن و خون و خون بازی را می دیدند، از خون و گوشت می خوردند و قوی و قوی و وحشی و وحشی تر می شدند،

حال این ارتش عظیم و خونخوار ایمان داشت که به راه حق می جنگد، در راه باز پس گیری قدرت است، می خواهد این قدرت را به صاحبش بازگرداند، ارتش عظیم و خونخوار با ایمان و پر از آرزوی پادشاه و قدرت یکتا در پیش بود،

حال جهان میدان کارزار شد، پادشاه و سپاه عظیمش، خونخوار بودند و می کشتند و سر از تن دریده و سرمست تر از گذشته به کشور بعدی هجوم می بردند، از زیر تیغ می گذرانند و هر کس که کوچکترین خطایی می کرد به دستور پادشاه و قدرت یکتا سر از تنش جدا می شد، خیلی از کشورها این قدرت را می دیدند و می ترسیدند و به خاک می افتادند و در برابر قدرت پادشاه و فراتر از آن قدرت یکتا طلب بخشش می کردند و ندیده و نشناخته اوامرش را اجرا می کردند،

بعضی از شهرها و کشورها بدون جنگ به تسخیر در آمدند، اما برای زهره چشم هم که شده باید سپاه خونخوار جمعی از مردمان را می کشت و آنها را به زانو در می آورد تا تمام قدرت و بزرگی پادشاه را جهانیان به نظاره بنشینند،

پادشاه فریاد می زد،

این‌ها قدرت آن است که قدرت را آفریده،

این‌ها همه قدرت سرور جهانیان است،

آیا هنوز هم به او ایمان نیاورده‌اید؟

وامصیبتا بر مردمانی که هنوز ایمان نیاورده‌اند،

بیشتر دنیا در برابر این قدرت و ظلم‌های پادشاه به زانو در آمد و پادشاه با فرمان قدرت یکتا که حالا نام‌های بسیاری هم گرفته بود پیش می‌رفت تا تمام جهان را زیر یک بیرق و به فرمان بدترین عقوبت‌کنندگان در آورد،

این هم یکی از نام‌های قدرت یکتا بود که وعده‌ای عظیم در پیش داشت،

سر آخر تمام آن وعده‌ها عملی شد و پادشاه، سراسر جهان را به زیر سلطه‌ی قدرت یکتا در آورد و همه‌چیز به یگانگی رسید، تمام مردمان بنده و عبد و عبید او و پادشاه آسمان‌ها بودند، او قوانین وضع می‌کرد و تمام فرامینش را پیش می‌خواند و مردم همه و همه اوامر او را رعایت و به دیده‌ی منت می‌گرفتند، آری حال همه‌چیز همان‌گونه که آن‌ها می‌خواستند به پیش می‌رفت و همه‌ی قدرت در اختیارشان بود،

هر چیز که از آن دیرباز امر کرده برای همیشه و تا ابد لازم‌الاجرا بود

تمام قوانین و مقررات، همه و همه را پادشاه و قدرت یکتا مشخص می کرد،

جهان یکپارچه آنچه که پادشاه و قدرت یکتا می خواست شد، همه گوش به فرمان او بودند، در سراسر دنیا عمارت‌های شیشه‌ای وجود داشت، محراب‌هایی برای عبادت و قربانی در راه قدرت یکتا، همه چیز به فرمان آن‌ها و در حال پیشرفت بود، در سراسر جهان مردمان قدرت یکتا را می پرستیدند و در برابرش به خاک می افتادند، برایش بارگاه‌های بیشمار قربانگاه‌های عظیم و بسیار و بسیار می ساختند و او مالک به جهان بود اما دنیا روی دیگر هم داشت و در طول سالیان چهره بر مردمان نشانده،

هر روز جرم و دیوانگی بیشتر می شد، هر روز خبر کشتن و تجاوز، قتل‌های دسته جمعی و جنگ‌های داخلی به گوش می رسید و پادشاه بیشتر می شنید، بیشتر می شنید و بیشتر می ترسید

دستور داد تا روی بناها را در سراسر دنیا بپوشانند و کشتارگاه‌ها را به همان پستوها و به در دوردست‌ها برگردانند،

به دستوراتش عمل کردند، هر چند بسیاری با این اوامر مخالف بودند اما هر چه که بود عملی شد، باز کشتارگاه‌ها به پستوها و دورترها رسید، اما مردم همان بودند، چیزی از اتفاقات کم نمی شد، حال یک جهان بود و عظمتی زیاد و مردمانی بیشمار که دیگر همه و همه‌شان گوشت‌خوار بودند و تنها غذایشان را گوشت و تن حیوانات تشکیل می داد و حاضر نبودند به چیز دیگر لب بزنند،

از زبان بعضی‌ها نقل می‌شد که پادشاه گفته اگر کسی گوشت حیوان را نخورد از این باورها به دور می‌افتد و مثل آن دیوانگان گذشته است و قتلش لازم‌الاجرا و بدین گونه بود که این باورها هر روز محکم‌تر و قدرتمندتر پیش می‌رفت،

یک روز می‌گفتند، هر روز باید گوشت بخوری، بعضی می‌گفتند، فقط گوشت، یا اینکه می‌گفتند کسی که گوشت نخورده خودش حلال است و باید سر بریده شود،

پادشاه مبهوت مانده بود، نمی‌دانست چه بکند، باز تشنج می‌کرد و عرق می‌ریخت این بار فرمان داد تا سلاح‌خانه‌ها را از بین ببرند و به مردم بگویند که قدرت یکتا فرموده دیگر گوشت نخورید و جارچیان هر روز جار می‌زدند و مردم می‌خندیدند،

اصلاً خاطرشان نبود دورترها همه دور هم جمع می‌شدند و می‌گفتند و از گیاهان می‌خوردند، حالا نمی‌دانستند گیاه چیست؟

مگر انسان، اشرف مخلوقات هم لب به گیاه می‌زند، ما گیاه نمی‌خوریم و این بازی و طنز آن‌ها شده بود، هر روز با این حرف‌ها لطیفه می‌ساختند و می‌خندیدند، برخی فریاد می‌زدند نخوردن گوشت جان و عمر ما را کم خواهد کرد و ما ضعیف خواهیم شد و همه، حرف‌هایشان را تصدیق می‌کردند،

بسیار این حرف‌ها را شنیده بودند، همین جارچیان سال‌ها این حرف‌ها را به مردم گوش زد کرده و اکنون به یاد حرف‌های پادشاه می‌افتادند که چگونه به آن‌ها از فواید گوشت‌خواری می‌گفت، حتی

ثانی‌ای هم دورترها به خاطرشان نمی‌افتاد تا دیده بودند خون بود و گوشت و جان دریدن

طعم لذیذش را زیر لب مزه مزه می‌کردند، چشمانشان سرخ می‌شد و دندان‌هایشان تیز، مدام در همه

جای دنیا هر روز حرف‌ها همین بود و احساسات همین و حیواناتی که کمتر و کمتر می‌شدند،

هر کس می‌توانست شکار می‌کرد و می‌خورد تا سر آخر تمام شد و هیچ حیوانی در جهان باقی نماند

و مردم بی‌شماری که با چشمان سرخ دندان‌های تیز و فکریایی در طعم و مزه‌ی گوشت و دل‌هایی به

دریایی از خون بو می‌کشیدند و پیش می‌رفتند، بو می‌کشیدند و به یاد طعم لذیذ گوشت دندان بر هم

می‌ساییدند

و پادشاهی که در قصرش نشسته بود،

ناگهان صدایی شنید،

بیرون رفت،

بنای شیشه‌ای در برابرش بود، از همه جا دیده می‌شد، پرده از رویش کنار زده بودند،

حال مردمی در میانش بودند، قوی و قدرتمند با هیكلی بزرگ و سرهایی تراشیده، قداره‌ای در دست، انسانی کوچک و ضعیف را به زمین می‌زنند و با فریاد نام بزرگ قدرت یکتا را به لب می‌آورند و سرش را می‌برند و جماعتی با چشمانی خونین و دندان‌هایی تیز کرده پیش می‌روند و جنازه‌ی افتاده را می‌درند، گوشتش را به دندان کشیده و خونش را سر می‌کشند.

یکی از مردم که هنوز دیوانه نشده به زمین می‌خورد و سپس به هوا پرواز می‌کند یا شاید به اعماق زمین است، نمی‌داند که کجاست،

نمی‌داند که گوشت تنش را خورده‌اند یا او گوشت تنی را دریده است، فقط می‌بیند، حتی نمی‌داند که باید دید و یا باید چشمان بست و خاموش بود، ولی می‌بیند، پادشاهی را می‌بیند که از گوشت‌ها و خون‌ها خورده و بازهم می‌خورد، به دندان می‌گیرد، استخوان‌ها را به دندان می‌کشد، گوشت‌ها را به زبان می‌مالد خون‌ها آرام می‌نوشد و قدرتی در فرا که در خانه‌ها برابرش خون می‌ریزند و آرام جامه‌اش را به درون خون می‌زند و خون به زمینیان هدیه می‌کند،

خودش آرام در گوشه‌ای نشسته و باز خون می‌خورد و جماعتی که در حال تکه و پاره کردن یکدیگرند، شاید خودشان‌اند، شاید حیوانی است، نمی‌داند، می‌درند و می‌خورند و خون می‌ریزند، خون می‌بینند و جریح‌تر می‌شوند، از طعم خون و لذت دیوانه و دیوانه‌تر می‌شوند،

نگاهش بر دورتر است، آن بناهای شیشه‌ای، آن جلادان سرتراشیده میان آن، حال به زیر دستانشان، انسان است یا حیوان، هر دو ناله می‌کنند و او فریاد نامی بزرگ را سر می‌دهد، خون‌های پاشیده شده بر روی شیشه‌ها را می‌بلعد و گوشتان را می‌درد و دیوانه شده است

سر به کوه و بیابان می‌گذارد شاید یکی است، شاید هزارند، شاید تمام مردم جهانند که با دیدنش خون گریه می‌کنند و فریاد می‌زنند و طغیان می‌کنند و شاید نمی‌گذارند که پادشاه زبان بچرخاند، شاید فریاد می‌زنند و صدایش را قطع می‌کنند، شاید بناها را می‌شکنند، حیوان که نه خویش را رها می‌سازند و شرم می‌کنند و شاید اشک می‌ریزند،

شاید آن اولین فرمان را که شنیدند اشک ریختند، شاید وقتی به حیوانات آرام و مهربان نگاه کردند از مهرشان شرم کردند، آن‌ها را به آغوش گرفتند و اشک ریختند و ساعت‌ها گریه کردند، شاید به یاد آن حیوان مهربان افتادند که چگونه از جانش گذشت تا او زنده بماند، شاید به آغوش گرفتن‌ها و شاید به آغوش کشیدن خویشان را به حیوانات دید،

فرزندانشان، مواظبت‌ها، آرام ماندن‌ها، به فکر بودن‌ها، جان داشتن را دید و شرم کرد،

شاید خون گریه کرد، شاید از خود خجل شد، شاید جان بودن را فریاد زد و شاید فهمید که همه

جان‌اند و او هم جان

شاید به جای این میلیاردها حیوان مرده، اشک ریخت و خون گریه کرد، شاید از انسان بودن، اشرف و خلیفه و امیر و پادشاه بودن استعفا داد،

شاید فریاد زد انسان نیستم،

شاید به فریاد، به غیرت، به وجود، به عقل، به وجدان،

جان را دیگر نخورد و ندرد

نخورد از گوشت و جان حیوانات که نه فقط نخورد که نگذاشت بخورند

به پا خواست و فریاد زد،

حال کسی بود؟

خاطرش نیست یعنی ندید که کسی بود، آن دورترها، میان آن بنای شیشه‌ای بود، به سرآخرش بود یا

خیلی دورتر از آن جهان و در پیش تر و پس ترها،

دید که چگونه همه فریاد زدند و وجدان شدند و جان شدند

دید جهان تغییر کرد، دید کسی جان ندرد، دید همه قاتل نشدند،

دید که در دوردست‌ها و در همین نزدیکی همه جان بودیم،

همه محترم بودیم،

همه باور داشتیم به قانون آزادی و محترم دانستیم جانِ جانداران را

برایش جنگیدیم و فریاد زدیم و سر آخر عملی شد هر آنچه که به آن ایمان داشتیم

همه جان بودیم،

جان محترم برای همه بود و این رؤیا نبود که واقعیتی در همین نزدیکی است.

فصل چہارم

بیچاره انسان

سراسر دشت بود و مرتع و خاک

درون سرزمینی سبزه بس پاک

بلندای فروغ و آفتابش

مهی بر آسمان و خانه از خاک

قریه بود سبز و بیش تر سبز

یکی آن کلبه بودا پیش در وصف

میانش کودکان و آن پدر مار

همه شاد از تو مادر بود در بزم

درختان بی شمار و تپه‌ها پست

همه انبات گرد این زمین است

میان سبز و این خرم تو حیوان

همه جان‌ها کنار هم بر این است

به دور از شهر آری دور در دست

دهی باشد به آبادی و در وصف

یکی آن کلبه بود و بیشتر بود

همه جانها کنار هم به یک دست

و انسان بود آن والای اشرف

به تاجی او مزین نیست انصاف

و این جانها همه در پیش او بود

برای شاه شاهان بود پیداست

میان کلبهها تاجی به سر تخت

همه جانها برایش پیش در وصف

و او آن پادشاه و شاه تنفیذ

به قدرت او شده آن شاه در وصف

همه خاک سرا بر پیش خواند است

شده مالک به جانها پیش راند است

و از این تاج او شاد است و دستان

به سوی شاهشاهان پیش برد است

که انسان جان و صاحب بر همه جان

شده مالک به دنیا خاک یزدان

در این سرسبزی آری صد چنین بود

هزاری هر کس آری این چنین بود

همه انسان به کلبه داشت در دور

به صاحب جان و جانها بود او بود

همه انبات و هر تن از گیاهان

هزازی سود و آخر کشت انسان

همه تن جان حیوان را ربود است

هر آنچه کار خواهد پیش انسان

در این قریه بگفتم کلبه‌ای بود

پدر مادر و طفلان پیش تن رود

همه در نظم این دنیای بی شک

یکی طفلی که آری بیشتر بود

همه دنیای در خویش است بر جان

همه دنیا بگو شاد است از آن

به دنیای خودش در پیش تن جان

به دنیا او همه یک دیده حسان

همه تن جان بدیده جان انسان

همه جان‌ها یکی بود است بر جان

خودش یک بود و حیوان یک همه جان

یکی انبات و اینان یک به یک جان

به قلب خانه او یک عشق فریاد

بدارد عشق کوچک در دلش یاد

یکی آن گربه با او شد یکی جان

خودش را او نسیم و گربه از باد

که هر دو یک تن و یک راه برپا

یکی از یک برون آمد به یک جاه

به نزدش او نشست و جان او دید

به جانش جان او را دید هر جا

نوازش کرد او نوازش کشید است

به آغوشش رود او عشق دید است

و او را بوسه‌ای زد پاسخ آن دوست

به باران همه بوسه کشید است

اگر او عشق داده صد به صدبار

به عشقش پاسخی او بیش دید است

اگر او مضطرب از حال یار است

مثال مادری یارش به کار است

نگاهش می‌کند با چشم هر بار

هزاری دیده او با دل نگه‌دار

همه تن از یکی راه و به یک جان

همه را کودکی در پیش دید است

خودش دردی به تن دارد پر از زخم

به خون آغشته او فریاد از خشم

پر از درد و به خود در پیچ و تاب است

همه بی‌حالی و او غرق خواب است

و حیوان پیش رویش او نگهبان

به مادر او پدر بود است بر جان

و یک بار دگر حیوان در این درد

به سختی می جهد رخسار او زرد

بدیده او چگونه درد برد است

بدید افتاد در خود او چنین سخت

بفهمیده که جانش درد فهمید

به فهم خود به درد خویش ترسید

همه درد تنش در پیش یاد است

و درد گریه آن آینه راه است

به آغوشش کشد او جان حیوان

تلافی می کند او پیش تر جان

همه فهمی که ما صد بار گفتیم

به شعر و نثر آن را پیش بردیم

مثال جان خود آن کودک و دور

به فهمیدا کنار جان اگر بود

و روزی با همه دانستش پیش

کنار باقی انسان و بر کیش

که آیین خدا این راه داد است

همه جانها به ما ارزان نشاندست

نگاهش او گره با صحنه‌ای درد

همه درد است و زجر است و همه مرگ

یکی آن مرغ کوچک را زمین زد

پدر بود و به مادر زجر از دست

که دشنه دست دارد پیش راند است

بر آن زخم گلو و زخم در دست

نگاهش خون دست خویش دید است

تن زخمی خود را یاد او هست

همه جان و تنش پر درد از درد

همه جان تو حیوان درد خورد است

به آرامی بریده کودکی دور

همه دردان به زعم خویش برد است

تو و درد تنت را یاد او کرد

به زخم تن همه زحمت به دل هست

به یاد خویش او افتاده در کار

چگونه جان حیوان وای خورد است

به روی خویشتن با خنجری تیز

زبانش طعم جان ای وای خورد است

خودش دید و سر حیوان در آن دست

یکی آن مرغ بود و گربه خورد است

خودش را خون بدید و خون همه روی

به خون گربه مرغان نیش خورد است

دریده جان حیوان وای بد ذات

همه دندان دریدن گوشت خورد است

به روی صدهزاری لاشه اجساد

ز طول عمر او جان گوشت خورد است

یکی آن دجله خونین و در پیش

گُشد او صدهزاری مرغ، صد میش

پسدر بودا به آبشخور و یا او

در آن سرچشمه او آن خویش کشت است

و حالا آن یکی در پیش تر کشت

و می نوشد دگر از جان و خون خورد

پدر در پیش بود و مرغ در دست

به جایش خشک مانده طفل از ترس

نمی داند چه کس قاتل بر آن جان

همه جان جهان را خویش خورد است

به اعماق و درون صد بار فریاد

چرا این سان به زشتی کرد بر باد

پر از صدها سؤال از دور دستان

ز خالق خلق او از خویش ترسان

که جان را من نگیرم قاتلی چیست

نخواهم خون و جان ای وای این چیست

به خود عهدی در این تیره زمان داد

قسم بر جان حیوان این نشان داد

که تا روزی که جان بر تن همه جان

قسم او محترم بود است آن جان

لبم را آن دهان را من بریدم

اگر جان تو حیوان من دریدم

به خود لعنت اگر خونت نوشیدم

تن و جانت به خون ای وای دیدم

بدین سان عهد کودک بود فرجام

و او را سبزه خواری کس کرد آلام

دگر بر سفره او جان را نخورد است

تن رنجور حیوان را نخورد است

نشد آن قاتل بدطینت و خار

به خاری جان حیوان را نخورد است

دگر راهی به پیشش بود بر جاه

نخورد و هیچ و او خونی نخورد است

نریزد خون زمین و خون زمین جوش

که جان را محترم او جان نخورد است

و این از آن نیاز و خلق در ذات

بد است و خوب راهی پیش برد است

پس از آن دیده اینسان آن پدر مار

همه کودک بدیده این چنین کار

که او را دیده در جهل و جنون تار

همه تن آن اسیران کرده پربار

پراز صدها سخن ای وای از جهل

پراز صدها جنون و طنز بر درد

بدین سفره همه در پیش در روی

هزاری گفتن و آن آیت از دور

سر آخر هر کسی در راه خود بود

یکی در جهل و دیگر در جنون کور

در این خانه دو تن جان دیگری بود

یکی گاوی و دیگر کودکش نور

به نور دیده آری مادری دور

همه جان دو تن از یک نفر بود

به طول روزها آن دو به یک جان

به جان هم همه جان است حیران

خودش آن کودکش را پیش راند است

خودش جانش به جان خویش برد است

به بوسه صورتش را پاک از خاک

و کودک از نبودش سخت پر باک

همه دنیای آن دو در همین بود

به هم در پیش هم از آن هم بود

اگر آن دو به دور از هم به یک بار

اگر اندک زمانی دور از کار

همه جان و دلش در ماتی سرد

همه جان و جهانش مرگ در درد

و صبح و شب به چشم هم به نزدیک

یکی جان است و آری تن به تن ریگ

همه جان دو تن در یک خزان است

همه دنیای آنان پیش خوان است

به عشق آتشین آن دو تن شاد

به مادر کودکی از عشق را یاد

ولیکن این جهان زشتی و آن است

همه قانون و قدرت پیش ران است

که صاحب بر جهان بود است پیدا

و صاحب می کند او صاحبی را

همه جان‌ها یکی از دیگری پیش

همه صاحب به جان دیگری بیش

و صاحب بر نفس‌ها او است فریاد

از این زشتی جهان را داد بر باد

بدینسان صاحب آن گله افراست

هزاری گله در این خاک سرپا است

سر آخر صاحب آن گاو جان کیست

خدا می‌داند آری زشتی از چیست

به خانه آمده چندی است مهمان

یکمی و بیشترها بود در آن

در این کلبه محقر آمده راه

به دهاتن نفر آمد بر این جاه

به هم گفتند آری راه ما چیست

برای تن پذیرایی و ره نیست

که ما را نیست آری راه بر جاه

ندارد تحفه‌ای ارزانی ماه

ندارد او غذایی نیست در آن

برای سفره‌ای در پیش مهمان

برای سی نفر مرد و همین زن

ندارد سفره‌ای ای وای ارزن

به هم آنان نگاهی و در این راه

به جستار رهی بود است زان شاه

حیب خانهات مهمان که پیش است

خدا آن آرهم و رهمان و نیش است

بگفتارش هزاری گفت از آن

همه جاندار دنیا پیش رو خان

نگاه آن جماعت بر دلی دور

یکی جان و یکی دل بود از نور

خدا می خواهد آری آبرو را

حیب خانه مهمان پیش در راه

و جمع چهارپایان نعمت او است

یکی از نعمتش در خانه ی دوست

حقیقت دارد این آری آن دو تن بود

یکی جان و یکی عشق و به جان بود

پدر بر پیش رفت و گاو را برد

یکی گوساله را در دورتر بود

همه جان دو تن در پیش هم بود

همه جان دو تن یک جان و تن بود

تقلای دل کودک که مادر

کجا بردند او را پیش داور

ز دست آن نگهبان او به در برد

به در برد و به راهش پیش تر برد

برفت و دید در آن دور دستان

یکی آن مرد بود و تیغ بر جان

دلش با هر تپش مادر کجا است

و تیغی را به دستان راهدار است

سر آخر دید او آن مادر خویش

برابر آن نفر او بود در پیش

و مادر را نشانده تیغ را خان

به گردن می برد او مرگ از جان

نگاهش تیره و تار است کودک

بیند خون و در درد است اینک

به تیغ تیز مردی برده در او

سرش گگردن بریده وای بر او

به خون در خویش دیده خون از او بود

و مادر گگردنش از جان او بود

به خون آغشته جانش گاو گوسال

همه خون می چکد از روی آن خال

همه سر را بریدند طفل او دید

همه جانش به درد و مرگ لرزید

دوید و پیش رفت و راه را برد

به سوی مادرش در بیشه ها مرد

به نزدیک تن مادر رسید است

به یاد کودکی او را که دید است

تنش را از دل آن خون و خس شست

زبانش را به روی مادرش برد

به چشمانش نگاهی نیست در او

ندارد سر به جای و هیچ از او

نمانده گشتن او دنبال آن سر

به سر سودای بودن کرد پر پر

نگاهش را به چشمان دوخت پر اشک

به اشک چشم مادر گریه‌ها رشک

دوباره صورتش را پیش تر برد

سر از تن مادرش را دید او مرد

نفس دیگر نباشد وای آن زخم

به زخمی چاک داده سر ز تن رفت

به دورش آدمان او را به پس برد

تنش دور از تن مادر نفس مرد

و اینسان آدمان غوط از دل و جان

زمین بر دوش دارد پیش انسان

تنش را می برد در خانه ای شاد

که مهمانها غذا می خواهد از داد

هزاران داد فریاد است حیوان

و جان را می‌درد بیچاره انسان

به خون و جان و تن‌ها هیچ حیران

بدر آن خون و آن تن گوشت انسان

در آن محفل همه جان و نفس خورد

یکی را کشت و آن دیگر به خود مرد

به کشتن شاد در آن سوی میدان

یکی گوساله‌ای آن خویشتن مرد

و گفتار همین خوردن از آن جان

به شادی از طعام و طعم حیوان

به بزم شاد این انسان چنین شد

چنان مهمان و مهمانی از این شد

ز خون کشتن دریغا وای در خون

به بزمی جان انسان وای کین شد

و کودک دید اینها را همه دید

همه کودک بدید و خویشتن زید

به زیر این همه دیوانگی زد

به فریادش جهان را پیش بر حد

چه گفتا او چنین گفتار انسان

خودش را در چنین راهی به کین زد

همه صبح و به شب از اشک فریاد

یکی آن کوچکین گاو است در باد

و دیگر در اتاقش در به خود بست

از این دنیا و انسان رخت این پست

به فردایش همه در خانه تن بود

همه انسان به دیدار خود از رود

همه با خون و با تن ها و با جان

به قعر چاه زشتی خویش انسان

به فردایش همیشه طفل در رو

بیامد بر مزار مادرش رود

در آن رود به خون آغشته جان داد

هزازی مرد و فردا جان نشان داد

همیشه او نشسته خویش بر جای

به پای مادرش خود را نشان داد

همان گونه که جان خویشتن مرد

همان گونه تن کودک همان برد

به سر در پیش او سر را زمین زد

به تیغ آدمان خود را زمین زد

به سر در شکل مادر بود او پیش

به سرهای بریده خویشتن بیش

و انسان دید آن روزان حیوان

به روی آن زمین او مرد بر جان

به دیدارش همیشه پیش تر بود

به دورانی دل گوساله سر بود

به چوب تر همورا کیش خواند است

درون آغلی آن را نشاندست

بدینسان خواست او را تا بدینسان

همه تن را فراموشی است برد است

ولیکن بازهم آن طفل در پیش

به روی جای پای مادر خویش

خودش انداخت در پیش و بر آن جان

زِ جانِش سیر آری نیست انسان

همه روز و شب در پیش جان بود

همه جانِش برای مادرش بود

نخورد هیچ در این روزها آن

که هناق است این مردار انسان

به جایش روز و شب آن مرد تن خورد

همه جان و تن زخمی و جان برد

بکشت و بازهم کشتار دیگر

به خون آغشته جان را او به در برد

نگاه کودکی در پیش در رو

نگاهش را گره او زد بر آن رود

به رود خون نگاره دید مادر

برای خویش تن فریاد باور

به جای پای مادر روز و شب برد

نخورد هیچ از ره پیش تن برد

سر آخر با همان جسم و همان تن

همان سیما و سر بر زیر آن زن

دو چشمانش بست و خویش تن برد

به سوی مادرش طفلی جوان مرد

به فرجام آمده زندار حیوان

دگر در بیشه ناشد هیچ از آن

فقط آن گریه و آن دخترش بود

که سبزی خوار و آری پیش تر بود

همه تن از نفرها دل به انسان

همه کودک پدر مادر در این خان

به دیداری نشسته پیش رویند

فضای خانه‌ی خود را بپویند

که آمد در چنین روزی به دل آن

یکی آن سیل انسان بود مهمان

بیامد خانه را از آن خود کرد

بیامد داخل و فریاد و شد کرد

بیاید گفت شاید بایش بود

هر آنچه خویشتن خواهد همان کرد

همه دیدند در آن بیش زان دید

که او مهمان و باید غوط تازید

پدر دیده که دیگر نیست تن جان

نمانده هیچ از جان نیست حیوان

نمانده هیچ آری در نهان نیست

نمانده آشکارا هیچ جان نیست

خدا خواند حیب خویش مهمان

نباید آن دلش را کرد ترسان

و شاید نعره‌ای بآید به دادار

برابر هر نفر آید به کردار

بگفتا بر دل مهمان خود مَرَد

چه می خواهی تو خوردن چیست آن رأی

به ناگه سیل مهمان خاست از جا

بیامد پیش بر جان همه راه

که بوی خوش تری از این نفس نیست

به خوردن جان و آری این هوس زیست

به پیش کودکانش پیش تر رفت

به بوی جان آنان بیشتر رفت

بگفتا خون طلب دارم تن از جان

بدر تنها و آری تن به تن جان

پدر آمد به پیش و گفت درویش

بگفتا خار بر پایت من آن میش

ولیکن دور این باد است از دین

همه دین خدا را پرسم از کین

بگفتا خون مگر با خون چه فرق است

بگفتا اشرف و آن خلق پست است

بگفتا شاه گفتار است با ما

که قربانی پدر کرده پسر را

به دور از این چنین فتوا و شرعش

شکم بر ما چه داری بیش برگ است

همه دستان بلرزید و پدر گفت

منم قربانی و در پیش تن خفت

بگفتا گفتمت آن پسر در راه

پسر را می کند قربانی شاه

پسر با ترس و آری آن پدر ترس

همه در ترس در پیش است آن ترس

به روی جمع اینان دشنه‌ای باز

پدر را در برابر آن پسر درد

همه تن دیده این دیوانگی را

بدیده جان دریدن خون و کین خواه

بدیده کشتن و خوردن به تن‌ها

بدیده سر بریدن خون به خون راه

بدیده گوشت را او کند از تن

بدیده خورده تن‌ها را و ایزن

بزن بر تیغ و برزن تیغ بر زن

زنش در پیش رویش کشت آن زن

به رویش خورد او آن گوشت را پای

به پای آن پسر دندان بیفکند

به دندان او کشیده دست‌ها را

خودش هم می‌خورد از جان آن زن

به دندان می‌کشد او جسم و جان را

به زیر لب بیامد طعم آن زن

زنش بود و خودش دارد در آن خون

به خون خود خودش را خورد آن زن

پر از جهل و دو صدها و جنون زید

در این کشتار خود او آسمان دید

که هر تن می‌درد جان‌های بسیار

سر آخر خویشتن را خورده این‌ها را

در این کابوس آن‌ها زیست در آن

سر آخر آن همه دیدار بر جان

بگفتا پیش ترها طفل از آن

که اینسان خویشتن را کشته این جان

همه تن خون به خون ای وای مجنون

همه بر کشتن و بر خویشتن خون

همه جان از هم و تن‌ها دریدند

در این خون بارگی ای وای زیدند

به خون وحشی و دیوانگی راد

به خون خواری شود او این چنین شاد

به خونِ او گرفت و خون نشاند است

زمین را او به خون تطهیر راند است

به کشتار نفس او پیش خواند است

در این کشتار او ما پیش راند است

ز هر تن او بسازد دیوها بیش

همه در خون خود غرق است در پیش

همه جان جهان را مرگ داد است

خودش را پیش در فقدان فتاد است

به زعم کشتش او کشتنی داد

سر آخر کشتن آری او نشان داد

که با کشتن به راهش بود در پیش

از این کشتن شد آری اوی بد کیش

گذر نارد جهان جز در همین راه

اگر کشتی بکش کشتن ز تو شاد

به خون می خواری و در خون به خاری

به خاری می کشی هر کس که داری

به جان دیگری آن طعمه‌ای راه

همه جان و به کام آن تنی شاه

سر آخر این چنین در کام کابوس

به کشتن می شوی هی شاد و بر کوس

نوازی تا به آخر جان دریدن

همه خون‌ها به آخر خویش دیدن

و برکنده همه جان‌ها از این وحش

از این راه پر از زشتی از این فحش

دوباره سازمت از نوی بر جای

که پر مهر و پر از عشق است هر جای

به جان خویشتن هر تن شود راد

همه تن محترم بر جان خود پای

کسی از خون دیگر نیست طماع

همه طعم جهان از بودن رای

به راه آن همه آزاد دین است

به دور از آن همه زشتی و کین است

به قانونش همه آن محترم راد

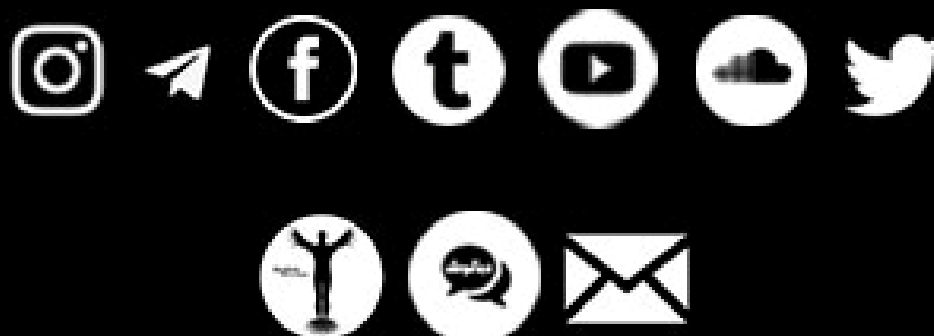
همه جانها به خوش آری در این است

که آزادی میسر می شود راه

همه زشتی به دور و دور آن شاه



برای دریافت کتاب‌های بیشتر و ارتباط، از طرق زیر ما را دنبال کنید



www.Idealistic-World.com

© Copyright All Rights Nima Shamsavari